آورده‌اند که بهرام حشمت بالای پنج پلاس زبان را و ابوتراب را در رفتند گفت تحکم که بود از سردار که هم باید پنج تومان را و ابوتراب را حواله جولاد نمایند جولاد

جولاد هر چه داشتند بر سر ایشان بکنند باید آن پنج عیار را بستند پس با لشکر رسیدند من تحقیق خواهم کرد و مهر نقلیدن گفته پیش بهرام آمد سلام کرد

بهرام سر جواب داد و تعظیم کرد بر سید که چه شد پادشاه چه رضا داد جولاد کاغذ بدست بهرام داد بهرام دید که پادشاه پنج لک تومان از خود سردار ملک پادشاه

و دعای جولاد اقبال بزرگ دولت نمایند جولاد گفت وقتیکه سر ابوتراب را میبرم الوقت پادشاه خوف انعام خواهد داد و اینهم خواهد دید بهرام گفت من

تمام را بجای خود می‌بینم جولاد گفت حالا آن ابوتراب را طلبید بحضور تو سر ابوتراب را جدا کنم بهرام فرمان نمود گفت آن ابوتراب را بیارید

لکن بابای امیر را حاضر کنند جولاد و امیر حاضر شدند جولاد با بشارت سلام کرد جولاد امیر را گفت ای ابوتراب تو در دین عبدالرحمن خلل انداختی

تو را خوف می‌دانی امیر سر خود را فرو کرد هیچ جواب نداد جولاد گفت ای ابوتراب پادشاه رفته و هم تحقیق کرده تو را و الله

همینی که امیر گفت هم تحقیق او الله و این دیوان مراد زد دیده آورده‌اند بهرام گفت چه میگوید جولاد گفت الان

این سید شده است مروان بخاطر جمع بخواهد است این گفته شمشیر آورده و سر خواست که سر این ابوتراب جدا کنم شمشیر بالا کرد امیر نهاد و گفت

امیر چه میگوید گفت ای بابا امکنم مرا فرمان است جولاد شمشیر در نیام کرد بهرام گفت ملک جولاد شمشیر چرا در نیام کرد جولاد گفت

این میرسد شمشیر خود را من نمیدهد بهرام بشارت شد و شمشیر خود را پس جولاد نهاد جولاد شمشیر بهرام گرفته سر امیر رسید او را گفت ای ابوتراب سر خود را

فرو کن امیر سر برداشته بجانب جولاد دید امروز چنین معامله با ما میکنند جولاد از خشم اشارت کرد امروز چنین از دست تمامی شود بانه او کار

اگر دست گشوده شود جولاد جانی شمشیر بر او جولاد و او کارگر شد خلاص که گفت ای بهرام من جولاد کار بی دین چنین عیاری

امیر گفت هم خلاص کردم حالا خبر دار شو بهرام دیدم این دغاباز یهودی مروان خود گفت این رفتن شوانید سه چهار هزار سوار بیکبارگی بر ایشان

جولاد گفت ای صاحب این شمشیر بگیر بدست خود معبود من امام همین است شمشیر دیگر سلاح مال امام است جولاد گفت پس حالا چه خواهید کرد امیر گفت

سلاح مال امیر و دست مال است جولاد را بر در دست گرفت و امیر هم دست خود تیار کردند و آواز دادند

این گفته بالای خار حیاتی افتادند چنانکه شمشیر میزدند و هر گاه طپانچه میزد گویا که شمشیر میزد جولاد نیز هر گاه شمشیر

رکاب میکند بهرام همین میگوید من امیر هستم خود را اینکار خواهد کرد و در میان خار حیاتی و امیر جنگ میشد بهر طرف شد

دیگر روز با نصد جاریه خوبروی گفتند چون ... پاس ... جولاه را گفت صاحب ... صبح ... خواجه‌جهان ... رسید ... بگیرید ام ... گفتند

خواجه‌جهان ... شد ... کردند ... هر ... مینکویند ... روش بیاید ... میان خواجه‌جهان ... حرکت ... جولاه ... امیر ... رفتند ... ماندم ... دلال ... بنجعبار

بیاید ... عالم بحال ... می آیند ... گفتند ... جولاه ... الا هم ... امیر و جولاه ... همین طریق ... آمده ... عالم ... هر ... کاه ... رفته ... گفتند ... انسانی

ابله ... طاعت ... روش ... بماند ... شد ... ملک ... رسید ... بجا ما ... صبح شد ... امیر را گفت ای صاحب در این جا ... دلال ... شد ... رفته

صاحب گفت ... بیا ... امیر ... دلال ... قصد ... گرفت ... در بازار رسید و دلال ... جولاه ... آمدند و عرض کردند ... دلال

اگر چیزی میخواهید ... جولاه ... گفت ... تو ... دلال ... شد ... دکان ... فروش ... جولاه گفت یک ... کالا

... آمدند ... جولاه ... بالا ... نام مبارک ... جولاه گفت ... پاپوش ... ای ... دکان ... اوقام

... جولاه ... بالا ... نام مبارک ... جولاه را گفت ای ... امروز از خانه برآمدم ... چون ... میدانم ... فردا ... خواهم

... دلال گفت صاحب یکبار در ... زبان بگزید ... جولاه گفت ... پاپوش ... بیاید ... جولاه ... برآ

دلال ... دکان ... هر ... رفتند ... همین صورت می بینند جولاه گفت ... نخواهم گرفت ... دلالان ... نشستند ...

خود ... جولاه ... گفت هر جا که ... رفت دلالان گفتند هر جا که ... ما ... جولاه گفت ... سود ... بکشد ... ام

... دلالان گفتند سود ... خواه ... دلال ... نخواهم ... جولاه ... هر چند گفت ... کفش ... ملک ... است

حسن بافانی که ... جولاه گفت ... نخواهم ... گفتند ما ... نخواهم گرفت ... گفتند ما ... خواجه‌جهان ... فرستی

اگر دلاله ... نخواهم ... همین زمان فریاد ... مسلمانان است جولاه گفت ... هرگز نخواهم ... دلالان ... گفتند

جولاه ... ملک ... خانه ... دستار ... برزمین افتاد و ... یاران ... مسلمانان ... بنده ... جولاه ... بود

... گفتند دلال ... جولاه گفت ... پاپوش ... خواهش ... ای دلاله ما ... گفتند ... ملک

رسم ... جولاه گفت هرگز نخواهم ... افتاد و ... جولاه ... جولاه ... افتاد

... حسن بافانی ... فاتی ... جولاه ... حسن ... دلالان گفتند ... مسلمانان است

حسن ... جولاه گفت بنده خدا و ... محمد رسول الله صلی الله ... جولاه ... حسن بافانی ... شنیده ... در

پنج عیار از اسلم لوبند که آورده بودند چولدی را با این عیاری خلاص کرد بعد حسن بابا قانی بیمار شد گفت با یوگشی بیک که منجر بدن چولدی را گفت ... حسن گفت

این عیاری مرد مکنی اسلم کجا است چولدی گفت من اسلم را نمیدانم حسن گفت تو را قید بهرام صوری خلاص کرد بعد چولدی را گفت من نمیدانم هر چند کردند

فلما چولدی قبول نکرد حسن بابا قانی ممو ... خود را رضا دادم در بازار [illegible] بنده کردن زدند سلولیان چولدی را بسته گفت بیک جمعی [illegible] زدند و حسن بابا قانی

خبر نوارد شد آمد و عالم [illegible] بیگ تماشا آمدند یک مسلمانان گفتن [illegible] اسلم در اینجا شد [illegible] دیدند در سر چولدی بیامد بر خود دستند بالالی بلند

آمدها دیدند هیچ آثار [illegible] چولدی معلوم نشد در ده گفتند خود خبر کند در ده اوقات در شهر رفته بنشیم اسلم روان شدند دیدیم [illegible] از شهر دو دیده

می آیند امیر [illegible] رسیدند با ان آن جا امیر و بدان شان گفتند یک مسلمان بیگ باکوشی آمد بود خوشی نکرد و در میان حاجیان افعال [illegible] اولاد گرفته کشی

حسن بابا قانی او گفته او را بیک کشتن شانزده است امیر هر جا [illegible] کرد و با اضطراب به شهر رسیدند و دعا میکردند با الهی تا دفع کرد فرزندم ... قرار

خود [illegible] تا که رسیدند دیدم رسیدن با محمل بیت او وزیر کرد او کند حرف اصلا حسن بابا قانی کار است اما خیر تا که امیر بیک چولدی کشیدند

و دیدم بجانب [illegible] او که نشسته است در ده وضع خلاص [illegible] برف [illegible] مشغول شو فاما حبیب رسیدند خبر است اسلم امیر آمدها چولدی را دیدند امیر گفت

اگر با [illegible] کنند ایشان درست بکنم سر بالا نکرد امیر گفت مسلمانان اینقدر خام طبع باشند که [illegible] دلیر را انتخاب کنند چولدی را دیدم الله آوازند

صاحب چولدی سر بالا کرد نظر بر اسلم افتاد و گفت ظالم شده صاحب انجا رسیدند چولدی را او وزیر کرد ان بنده خداوند کشی با حرمت [illegible] گرفت

شو ولا خود [illegible] امیر گفت حالا خود بر الی انجا آورده است من از اینجا نخواهم رفت در این سخن بودند که این خبر به حسن بابا قانی رسانیدند گفت این مسلمان

یک جوان با این عمر ایستاده با چولدی بحث میکند حسن بابا قانی امر داد خوب صورت دیده چرا کشته شد و گفت خدا دروغ میگفتند او الله

تو یک رسیده گفت سلام علیک امیر علیک و علیکم حسن بابا قانی پرسید تو کیستی ایشان گفتند بنده خود و امت

حسن و دیدم را به بر بسته است معلوم کرد که چولدی بیک باکوشی منجر بدن شاد شد پرسید از کجا می آیید فرمودند از خراسانی گفت نام شما چیست گفت نام

من اسلم است بابا قانی متحیر شد طالع من تنگ این ذات است می آمد حسن گفت حالا بدست من آمد اگر جان خود میخواهید دین ما قبول کن

امیر گفت لعنت بر دین تو حسن گفت اگر قبول نمیکنی همین زمان رضا میدهم بالضرب العم خواهد شد امیر گفت پس انتظار چه داری سپاه خود را

رضا داد حسن بابا قانی رضا داد که بگیرید بیاید رفت هم از چهار طرف دو مرتبه چولدی را او وزیر کرد صاحب شد غوغا کنند ما دانیم و این هزار سوار

داشتند و خبر جولاهه گرفته جولاهه و همراهان بر خارجیان افتادند مانند شیر بهر طرف که رو میکردند گریزان میشدند جولاهه بهر که تیری میزد کار او تمام میکرد ما فانه

دست برد بسیار نمود این ابوتراب در آن شب یا بد امیر و جولاهه مکرر زده هفت صد خارجی را کشتند جولاهه [illegible] ابو مسلم [illegible] گفته حالا در این جنگ کردن خوب نیست

مصلحت نیست که ما را بگیرید امیر و جولاهه را گرفتند اینجا در میان خارجیان همین طور جنگ کردن خوب نیست [illegible] ابوتراب [illegible] آمد ابوتراب گفته [illegible]

می کنند او را تحقیق کنم [illegible] تا صبح در میان خارجیان همین طور جنگ کنند در تمام ملک [illegible] افتاد [illegible] ابوتراب [illegible] امیر و جولاهه [illegible]

شانه کرده را رفتند [illegible] خبر بهرام صدور که جولاهه این عیاری کرد آن پنج عیار را طلبیده دست بسته [illegible] گفتند بهرام آوازهای عیاران

من قدر شما را ندانستم [illegible] حالا شما چه فرمایید قزلباش گفت حالا [illegible] ملاحظه [illegible] ابوتراب را بیارم [illegible] ابوتراب را بکشم اگر ابوتراب بدست آید

بهتر و گرنه انجا بروم [illegible] بهرام گفت [illegible] قزلباش [illegible] فرزند دارم اگر ابوتراب بدست آید

بهتر و گرنه روی خود را سیاه کرده بروم [illegible] شما چگونه [illegible] قزلباش آن [illegible] اگر [illegible] بهرام صدور [illegible]

[illegible] قزلباش [illegible] گرفتند [illegible] بعد از سه چهار روز [illegible] رسیدند [illegible] خاطر [illegible] خبر [illegible]

چه می بینند [illegible] خانه [illegible] احوال [illegible] ظاهر کنند قزلباش [illegible] خبر [illegible] خبر [illegible]

[illegible] سر [illegible] شما [illegible] خلق [illegible] تمام [illegible] شهر بیرون [illegible] خبردار [illegible] ابوتراب

[illegible] از همین [illegible] گفت [illegible] محفوظ کنند [illegible] یک [illegible] شما را [illegible] قزلباش

گفت یاران [illegible] سلام [illegible] شما [illegible] گفتند ما عیاران [illegible] ابو مسلم [illegible] جولاهه [illegible] بهرام [illegible] حالا

خبر آن [illegible] این همه [illegible] روان [illegible] از شهر بیرون [illegible] روان [illegible] ابو مسلم [illegible] از جولاهه [illegible]

[illegible] چهار عیار [illegible] رسیده [illegible] حالا [illegible] ابو مسلم [illegible] عیاران [illegible] قزلباش شمشیر برآورده [illegible]

بدرگاه حق [illegible] حکم [illegible] قزلباش گفت [illegible] این زبان [illegible] شمشیر [illegible] پروردگار [illegible]

از درگاه [illegible] عبادت [illegible] این خارجیان [illegible] قزلباش [illegible] شمشیر [illegible] ابو مسلم [illegible] قزلباش [illegible]

بر زمین [illegible] دو [illegible] بر زمین زده [illegible] جان [illegible]

[illegible] ابو مسلم گفت این مکاران [illegible] رفت این [illegible] در میان صد قدم [illegible] رسیدند [illegible] افتاد [illegible]

جان بدو رنج بسپرد و عیاران عقب عیار چهارم رسیدند اثر بلا برگرفته جانی بر زمین نهادند با خاک یکسان شدند هر چهار پلا گشته باز بر جای خود آمدند و لشکر
حق تعالی بجا آوردند و نماز صبح ادا کرده چهار عیار هم عیاران رفتن ملک ... خبر صاحب قران ... ملک سید و عالم شیر و
عیار یاور و عیاران در میان صدور جهان حمله کردند هر یک صدور ... فوج ... تیغ آوردند و تمام صدور کشته و در قصه دیگر رسیدند و نظر
کردند در میان ... تیغ جاری گشته افتاده ... یاور و گفت ... هیچ آواز ... نمی آید و مرده افتاده اند و در قصبه ... ملک سید گفت
تا اینجا آمده ایم باید دید و اندرون در آمدند دیدند هر جا جا چهار جهانی مرده افتاده اند و تمام شهر آمدند ... دیدند حقیقت رسیدند ... گفتند
در دفع آوردند اغلب ... مسلم ... انگار ... و همین جانب رفته اند ... لشکر خود گرفتند ... ملک سید در میان صدور
بعد هر سه ... منزل بمنزل روان شدند ... چهار ماه در لشکر ... رسیدند و در میان لشکر ... یاران دیگر ... جان رفته اند
در لشکر اند ... دیدند ... و ملک ... از طرف ... می آیند ... همه یاران شنیده و دیدند ... گفتند ... در کنار گرفتند و در بار
... شدند و حکم شاهانه شد و ... حقیقت ... ظاهر کردند و روز ... عالم شیر و ... رسیدند ... گفتند ... حقیقت ... ظاهر کردند ... صدور
... لشکر ... خوشحال شدند ... رسیدند ... خبر ... بسیار ... عرض کردند ... در میان ... بسیار ... می گویند ... سردار ...
شیر ... بخدمت ... مسلم ... شدند ... لشکر ... بنجاه ... تمام مجلس جمع شدند ... گفت ... در ... بینند ... کدام
لشکر در ... کدام لشکر بیرون ... سلام کردند ... گفت ... سلام ... عرض کردند ... مسلم ...
... همراه دیگر ... عرض کردند ما هم برویم ... رضا ... هر چهار ... رفتند ... گروه ... رسیدند و در
... بسیار ... گفت ... رسیدند ... جایی که ... نهاده ... بسیار ... گفت
همه قلعه جایی که شکسته باشد ... گفتند ... بسیار ... بالای قلعه ... شدند دیدند ... قلعه ... کنگره
انجمن عرض ... بسیار دیدند ... فوج اندرون قلعه ... چهار عیار ... رسیدند دیدند ... بالای قلعه ... در میان ... گفتند
برویم و حقیقت معلوم کنیم ... بیرون ... رسیدند و معلوم کردند در میان ... چهار عیار ... عیاران ...
... خبر ... گفت ... چهار عیار ... عیار ...
... چهار ماه ... همه عیاران ... هر چهار طرف ... چهار عیار ... گفت ...

تحقیق خبر بدانستم لهراسپ گفت که این عیاران آن الله طفل عرب را به یمن برده و ذابح مار موصلی و [illegible] موصلی را لهراسپ گفت این چهار عیار را بجا بیاورد [illegible]

گفت اگر بخشی تو بیارم چه میدهی گفت هرچه خواهی میدهم داغوسا گفت همین جا مطلبم اگر امروز نخورم [illegible] را از نو بگیرم با یکشم با دیگری بگیرد

بابک شد نام فرستند داغوسا کار که لهراسپ گفت فرمود که مجرای تو بکنم لهراسپ و قبول بداغوسا که او رفت چند عیاران [illegible] گرفته از [illegible]

شد غلغله افتاد ملکت داغوسا می آید این چهار عیار میدانند ما با ماند دید [illegible] السند حالی میر و حکمت از پهلوانان بارگاه چهار [illegible] کنند

از آن داغوسا بیش چهار عیار آمد و سلام علیک کرد و نزد [illegible] ما را از [illegible] داغوسا گفت ای عیاران مطلب تخص [illegible] آمده اید در دف [illegible]

از کجا خبر یافت طفل عرب گفت تحقیق صاحب ما از چهار ماه کم شد اید جا الله این چنین کارها که آمده و ما یاد [illegible] بیرون [illegible] داغوسا گفت [illegible]

هر بود باید آن گفتند مجبر بود [illegible] چکار داریم [illegible] برویم داغوسا گفت ما مردان عالم اید جرا [illegible] رسید یاران گفتند عرض میدارم داغوسا گفت

کرده [illegible] دارم در میان [illegible] برویم فراخ مار موصلی گفت [illegible] بابوس جونه اید سر و رو [illegible] شده در روی تو سیاه که [illegible]

که نشستند [illegible] داغوسا گفت این سخن غصه شد و گفت ای [illegible] برابری میکنید داغیان موصلی [illegible] کشته دو بدار چرا [illegible] کجا میروی ناگاه [illegible]

[illegible] داغوسا [illegible] [illegible] داغوسا خنجر برآورده [illegible] گفت [illegible] کنید و پهلوانان در میان گفتند [illegible] غافل

داغوسا جنگ کرد [illegible] داغوسا [illegible] بیکار [illegible] لهراسپ [illegible] در میان عیاران [illegible] داغوسا [illegible] حکم که [illegible] داغوسا [illegible]

پهلوانان بالای عیاران افتادند این چهار عیار [illegible] جانب لشکر [illegible] روان شدند [illegible] جنگ [illegible] رفتند تا هژده گروه [illegible] لشکر جنگ کنان آمدند [illegible]

در میان چهار [illegible] شد و [illegible] داغوسا [illegible] فایده [illegible] در [illegible] این چهار عیار [illegible] رسیدند تمام [illegible] عرض [illegible]

[illegible] از این جا کوچ که [illegible] منزل بمنزل می آمدند [illegible] چند بارگاه [illegible] مردان [illegible] خواهند [illegible]

[illegible] بارگاه بجانب [illegible] یکی جران شاه [illegible] پهلوان [illegible] جران شاه [illegible]

[illegible] پهلوان [illegible] بارگاه می آمدند جران شاه در [illegible] رسید لهراسپ [illegible] پهلوان [illegible] استقبال

[illegible] بارگاه [illegible] جران شاه گفت لهراسپ [illegible] بارگاه [illegible] همراه [illegible]

لهراسپ گفت این [illegible] رسید الله حقیقت [illegible] معلوم [illegible] جران شاه گفت [illegible] جنگ کنند [illegible]

[illegible] پهلوان [illegible] لهراسپ گفت [illegible] جران شاه حکم که [illegible] لشکر [illegible] همراه

[illegible] روان شد [illegible] لشکر [illegible] رسید [illegible] رسیدیم [illegible] جنگ خواهند [illegible]

ایالم همه یار شما نند و نامدار نشند جرار جنگ نخواهند کرد و جیران شاه پرسید از اینجا چند گروه لشکر ایالم [illegible] عرض کنند چهل گروه است [illegible] نمودم فردا سب گروه رفته منزل می کنیم

پس فردا در میان ابو ترابیان جنگ است [illegible] بینم چه کنند و همه سرداران [illegible] حواله ایشان بکنم [illegible] سرداران [illegible] وزیران عرض کنند سرداران [illegible] حکم کنند

ان لشکر را [illegible] گذاشته در میان ابو ترابیان رفته [illegible] نشستند [illegible] جیران شاه گفت [illegible] ابو تراب [illegible] وزیران هیچ نگفتند [illegible] جیران شاه در محل

خلوت رفت وزیران از عقل خود ۳ جوبک گفتند [illegible] هزار سوار [illegible] از لشکر چهار گروه [illegible] سیوم از لشکر [illegible] گروه نشانه [illegible] زیرانی

بخانه خود رفتند جیران شاه با میر ایالم رسیدند جیران شاه [illegible] باش [illegible] سوار [illegible] جنگ شما چهل گروه از اینجا رسیده است شنیده ام پرسیدند جیران شاه [illegible]

باش [illegible] سوار [illegible] جنگ شما چهل گروه از اینجا رسیده است شنیده [illegible] پرسیدند جیران شاه چطور پهلوانان است همه یاران توقف کنند [illegible] خوب [illegible] بیت [illegible] طالع

امیر شنیده جیران شدند [illegible] دیده [illegible] امیر ایالم و لشکر شدند گفت با حاجی و غازی و لشکر [illegible] شدند امیر گفتند [illegible] یاران توقف بسیار کنند فاما این [illegible] جیران الله تعالی

ما را فتح [illegible] گفت [illegible] واسطه لشکر شده [illegible] پهلوانند [illegible] حکم کنند [illegible] ایالم گفت اینجا [illegible] کنند

فردا [illegible] ایالم گفت [illegible] روشنی [illegible] پیاده بروم [illegible] جیران شاه [illegible] تمام نشستند جیران شدند ایالم گفتند از اینجا چهل گروه است در میان چند روز می آیند عرض کنند

در میان چهار [illegible] یک [illegible] روز [illegible] ایالم گفت [illegible] دیگر [illegible] گفت [illegible] احتیاج است [illegible] السلطان [illegible] گفتند [illegible]

[illegible] بروم [illegible] عالم [illegible] شدند [illegible] روز [illegible] روانه شدند [illegible] رسیدند [illegible] چند گروه [illegible]

[illegible] گروه [illegible] گفت چطور [illegible] گفت [illegible] سیوم [illegible] در میان [illegible] معلوم [illegible] از اینجا [illegible] شدند چهار [illegible] هشت گروه

[illegible] جیران شاه [illegible] گروه [illegible] سیوم [illegible] گفت [illegible] از اینجا هشت گروه لشکر جیران شاه هست [illegible] اینجا باشیم [illegible]

[illegible] گذشت [illegible] رسید [illegible] آواز لشکر می آید [illegible] گفتند [illegible] گفت [illegible] لشکر [illegible] رسیده

[illegible] اینجا [illegible] شدند [illegible] روان شدند [illegible] رسیدند [illegible] آواز [illegible] رسیدند [illegible]

[illegible] گفت [illegible] جیران شاه نامه [illegible] ۳ روز [illegible] عبدالرحمان [illegible]

شنیدند [illegible] جیران شاه [illegible] آواز [illegible] ایشان [illegible] سلام علیک [illegible] ایشان دیده

جیران شدند در میان [illegible] گفتند چطور پهلوانان [illegible] گفت [illegible] شنود [illegible] چطور [illegible] گفتند [illegible] صبح [illegible]

[illegible] گفت [illegible] ۳ [illegible] جیران شاه [illegible] دولت و دیگر [illegible] روان شدند

همین طریق بهر طرح که بالا گذاشته در میان لشکر حیران شاه رسیدند قزلباش جا بجا چو کمین آمده بودند [illegible] حیران شده از خوب پهلوانانی می نمایند [illegible] رسیدند

حیران شاه کجاست فرمان مروان آورده ایم [illegible] مروان شنیده گفت بروید در دروازه حیران شاه رسیدند و گفت که [illegible] خبر بحیران شاه برسانند نامه

مروان آورده ایم [illegible] دار و غه آمد گفتند خبر [illegible] پادشاه بکنید دار و غه خواهد جواب داد [illegible] در میان ما بالک [illegible] نمی توانند و قتیکه خدمتکاران [illegible]

بر می آیند [illegible] شما حالا شده گفت ای حرامزاده فرمان مروان [illegible] حکم پادشاه [illegible] و قتیکه رسیده همین وقت نامه [illegible] داروغه دید

از نامه مروان [illegible] گفتن نمی توانست هر چه داشته باشد بکنید تو در جواب [illegible] آورده خواهد [illegible] گفت ای داروغه [illegible] هیچ جواب [illegible] اندرون

[illegible] دیگر [illegible] درین حال آمدند و دیدند چهار پهلوان [illegible] در دست گرفته [illegible] اندرون

اندرون آمدند دیدند حیران شاه بالای تخت خوابیده است چهار خدمتکار [illegible] ایستاده [illegible] گفت ای [illegible] احمد همین حیران شاه است

جواب [illegible] همین است گفت احمد سر این [illegible] احمد گفت [illegible] در دست [illegible] خواهد شد [illegible] گفت [illegible]

[illegible] گرفته [illegible] و یک جادر خدمتکار [illegible] در میان جادر [illegible] گفت باید رفت

روان شدند جائیکه داروغه خوابیده بود گفت [illegible] حیران شاه کم فردا معلوم خواهد [illegible] روان شدند [illegible] رسیدند [illegible]

از فرمان [illegible] گفت [illegible] روان شدند در [illegible] ۳ [illegible] سلطان احمد رسیده [illegible] گفت

باغ مانده سلطان احمد گفت [illegible] ۳ [illegible] و عده شما مانده است گفت [illegible] احمد [illegible] رسیده [illegible]

بر شما معلوم شده است گفت هیچ نه باز روان شدند [illegible] و یاران در بارگاه نشسته بودند [illegible] در میان [illegible] عالم الله

[illegible] گفت [illegible] بسیار [illegible] دارد [illegible] عیاران [illegible] بسیار داریم فاما در میان [illegible] کرده

رفتن نمی توانیم [illegible] در مجلس [illegible] حکایات [illegible] بارگاه [illegible] رسید [illegible] گفت

از [illegible] شد فاما [illegible] رسانیدند آمده سلام کردند [illegible] و یاران [illegible] شدند

حیران شاه در جادر [illegible] رسیدند در میان [illegible] عرض کرد [illegible] گفت [illegible] حیران شاه

[illegible] گفت [illegible] حیران شاه [illegible] گفت [illegible] سر [illegible] گفتند [illegible] کرد

[illegible] آمده [illegible] از جادر [illegible] مجلس [illegible] و سلطان احمد [illegible] گفت در میان [illegible] همراه

یا هوون چار رفته بوعید بسته گفت از سلطان لعید برسید ای اسلم فرمودند بالعید الحمد گفت تماشا رسیدیم هنوز عقل بر جا نمانده است و همه بیان گفتند اسلم

و تمام یاران حیران شدند اسلم گفت سر حیران شاه آورده که هم دستم بسته گفت هیچ کس نبود الا اسلم فرمودند سخن چه همه کار که لند فاما

اندر بگفتند اگر سر بدهی اقوال عید همه سر دادن گفتند اگر حاجت خدمت موقوف باید همین طور با سینه لندر زبان چه فایده گفتن بسته گفت هیچ سخن بود جواب فرمودند

لشکر عمر لندر در دل [illegible] فاما الندر زبان برگشته مرحوم جایگه سر بریده ام همانجا خواهم ماند هم همه لشکر را خبر دار خواهم کرد لندر گفته بر خود [illegible] خواهم دید

و سر کرده روان شد اسلم بر خود خندید است چه از زبان خوب شنیده بود گفت او را کو کند محمد رسول الله [illegible] است اگر جانم باز دیدار

اسلم در دل افسوس بسیار کرد والله عالم چه خواهد شد سلطان لعید نیز بر خواست اسلم فرمودند کجا میروید گفت همراه استم و قتیکه از [illegible] ظاهر شدن

ما نیز خواهیم فرزند اسلم هیچ گفتند و همراه روان شدند نیم گاهی شب لطف ماند [illegible] شدند وقتیکه ایشان رفتند یاران گفتند [illegible] رفته

مبادا لندر همراه مردان عالم ضایع شوند یکی مرد ایشان ما نیز خواهیم رفت همه لشکر روان شدند همراه بحکم حیدر بحوالی اوان رسیدند چو گیداران دیدند

همه جا خواهد لندر بار آمدید لندر رسیدند حیران [illegible] است گفت حیران شاه یکی خبر الوند [illegible] چو گیداران حیران شدند در میان

جهل کوه رفته باز آمدند حیران حالا که در اندر [illegible] گفت اگر انجمن حالا که [illegible] ماندهم از [illegible] شدند

بجوی کار ایشان رسیدند و در اینجا همین حرف گفته روان شدند باز [illegible] همین طور گذشته روان شدند در میان لشکر رسیدند [illegible] گفتند

همین [illegible] بارگاه در آمدند [illegible] خدمتکاران [illegible] شب [illegible] حیران شاه رسیدند [illegible] شدند

بسته گفت خدمتکاران [illegible] بیدار کنم فرمودند البته باید که [illegible] سر حیران شاه را در دست [illegible] است و آواز که ای خدمتکاران بیدار شوید که سر حیران شاه بریده ام

کسی را پای حیران شاه [illegible] شنیدن این سخن بیدار شدند و شمع هم [illegible] نظر بر [illegible] کردند سر حیران شاه نیست دیدند [illegible] سر را

بر دست [illegible] بسته و یک پهلوان دیگر است [illegible] و گفتند ظلم شد و شور کردند [illegible] تمام خدمتکاران بیدار شدند همه دیدند سر پادشاه

اندر همراه پهلوان [illegible] گفت [illegible] سلطان لعید [illegible] اگر [illegible]

از ما مگیرید و شنیدن این سخن تمام خدمتکاران با آواز بلند گفتند [illegible] سر حیران شاه را گرفته میبرند وقت صبح بود در بیابان و پهلوانان

[illegible] بارگاه بودند و دویدند و بر دروازه رسیدند [illegible] دروازه گرفتند خدمتکاران شور که [illegible] ایشان می آمدند تمام لشکر

بیدار شده بجانب بارگاه دویدند [illegible] بیرون آمدند [illegible] خبر [illegible] شاه

لبر حیران شاه شنید و خفه را بر زبان نمود حکم کرد تا که در برسم ابو ترابیان هرکه کرده لقا هارا رید هرگاه جنگ کنان میروند نقاره حیدر شاه

شد احمد آواز نقاره شنید استاله شد سنی دیدم احمد ایستاده شد برسید حیدر ایستاده شد بدید احمد گفت این زمان آواز نقاره شنیدم که روس [illegible] بست

جواب داد که بروم سنی نیز استاله شد در زمین ایستاد حیدر شاه رسید شانه لنگه پهلوان هرگاه مسلمان [illegible] که گفتند و سنی حیدر شاه را دید با احمد گفت که تفنگ بزنید

بکشید ایشان گویا نه بالای حیدر شاه روان که حیدر شاه سبز خوف داشت ماللک خود گرفت سلطان بی باک جهان کوبان حیدر شاه همه سر برید خود گرفت و هیچ کار

نرسید هرگاه حیران شدند شاه آواز کرد ای ابو ترابیان عجب دین شما [illegible] کشت اگر زنده می بودمی دیدند خطور این پادشاه را دست گو بید

سنی گفت [illegible] غفلت گشته بودم فاما در مجلس آقام همین سخن شنیده بر گشته [illegible] حیدر شاه حیران شد [illegible] بمقصد و بت گروه انجمن آمد در رفت گفت حیدر شاه

گفت ای ابو ترابیان سر حیران شاه ببرید شما را جان بخشیم گفتم چرا که اگر شما را بکشیم نام [illegible] خواهد [illegible] هرگاه کسی [illegible] د داعیه در زمین آقام است سر ببرید سنی گفت ای

نادان و قبلهٔ من [illegible] این سر را خواهد گرفت حیدر شاه حکم که را بزنید جنگ چنان شد که گویا که قیامت [illegible] یک تیر حیدر شاه بر سنی

چنان نمود طرف دیگر بر آن کشید سنی بر زمین افتاد احمد نظر کرد [illegible] زخمی شد افغان احمد آواز کرد این سنی خبردار [illegible] سخن شنید بر خواست و بالا مند

بر زخم بست و باز جنگ کنان گرفت [illegible] گذشت آقام [illegible] خود رسید و خبر در خبر رسانید [illegible] واحد در میان شانه لنگه سوار جنگ میکرد [illegible] فرموده

نقاره بکنید ماغان رومی نقاره که خبر حیدر شاه خبر یافت آقام رسید آن نیز جنگ کنان گرفت [illegible] نام فرلکاش [illegible] بهمین طور جنگ میکردند [illegible] حیدر شاه

بر سنی دیگر [illegible] در سینه [illegible] در کون [illegible] گاهی می نشست گاهی بر می خواست [illegible] استاله جنگ میکرد احمد نیز جنگ میکرد تا وقتیکه ظاهر شد آقام

بهمه یاران جنگ کنان تفنگ [illegible] رسیدند و سنی [illegible] جنگ میکرد دید آقام بهمه یاران [illegible] رسیدند در دم آقا [illegible] استاله [illegible] حسان

دو دید و جنگ کنان گرفت آقام نزدیک رسیدند هرگاه سلام کردند آقام تعظیم بسیار کردند حیدر شاه در نظر لعل [illegible] بلند [illegible] تیر [illegible] حیدر شاه

بود حیدر شاه بر سر [illegible] شد و چنان دو دیده آمد تیر [illegible] زخمی شد و بالای یاران دیگر افغان و [illegible] شاه

زخمی گود محمود [illegible] آمده تیر بر پای حیدر شاه چنان نمود [illegible] بالای علاجها شد و بر زمین افغان آقام آواز کردند اگر مسلمان [illegible] زنده لقا [illegible] گفت سلمان

نخواهم شد یوسف شاه گفت حرامزاده [illegible] از سخن گفتن یوسف شاه حیدر شاه چنان [illegible] یوسف شاه رسید [illegible] یوسف شاه نیز زخمی شد

ابو الفر غلنگ دو دید و چنان تیر بر کون [illegible] افغان فرلکاش ها دیدند [illegible] همه [illegible] آقام حکم کرد بزنید شانه لنگه فرلکاش [illegible]

نیز تیغ آورده و تمام معامله ایشان بدست آمد آقام فرمودند این زمان بارگاه و خیمه در اینجا بیارید [illegible] خوب است خیمه آقام بر پا شد

نام خبردار

خبردار خبر به لشکر بسیار رسانیدند همه شاد شدند که لکه بوزر کشته شد لشکر بسیار گفت چرا که شاه جهان را فرزند نبود که روشن گشته شد ابو فتح حقیقت سپید

از اوقات نالهٔ زبانی گفتند لشکر بسیار دست بر سینه خود زدند و گفت و فتنه کم شنیدیم بیمار است که جانب [illegible] کشش رفت ما همراه وقت دانسته بودیم

ابو ترابیان روز شده اند رزند گفت شما خاطر خود را جمع دارید اگر [illegible] سال هر روز که کفش بستند هر گز بدست نیاید ملکی بندیم از زباد تبریز

همه جماعت لکه پهلوانی و بهرام ازبک نامی لکه پهلوانی می گفتند چون شنیدند چرا که شاه همه لشکر از قسم گشته شد این خبر را گفتند ما بابان و بنیاد آن

بیچ و بوق قدم ابو مسلم مروم مبادا در نشستن خارجیان بیلاخ حکایت آیند و هر چه باشد چرا که شاه شما برما [illegible] خوب نیست باید ابو مسلم را خبر کنیم هر

سرداران از جانب خود عرض کنند با نامی مضمون اوصاف و تعریف خدا و تمام نعت محمد رسول الله صلی الله بود و ازانی که تعریف خلیفهٔ پاک و اولاد آن ...

خود نوشته در قلم آوردند صاحب بابان بیلاخ و قد نوشته می آیم اگر حکم خود ملاقی رسیم اگر [illegible] که صاحب درجه [illegible] رسیدند هر روز قبال نکشیم

همه رضا صاحب است این هر دو عرضداشت پیش ابو مسلم روان کردند ابو مسلم را خبر شد که پادشاه نیز بجانب ما می آیند گفت کدام خبردار عرض کردند

هر روز بالا نیز بیرون با جماعت لکه پهلوانی و بهرام ازبک و غیره لکه سوار می آیند ابو مسلم باران خبر رسید که جای معلوم نمی شود این که پادشاه محمد دارد شنیدیم آمدند

با بابان خبر بودیم همین حکایت بودیم هر دو قاصد رسیدند و آواز کردند که نامه داریم چون که بر سیدند نامه کجاست قاصد گفت نامه رز بالا تبریز و بهرام

ازبک هر دو نامه گرفته بدست ابو مسلم رسانیدند ابو مسلم خوانده خوشحال شد حکم کردند که شاد بانه بنوازند ابو مسلم فرمودند که قاصد را نیز پیش با رسیدند هر دو

قاصد را انعام داده رخصت کردند قاصدان گشته پیش رز بالا و بهرام ازبک آمدند و حقیقت ابو مسلم همه ظاهر کردند و هر دو بالا گفتند که بخدمت ابو مسلم

رسیدند و قدم بوسی کردند ابو مسلم هر دو را خلعت پادشاهی مشرف کنانید و کرسی های زرین نشاندند ابو مسلم بر سر قصه دیگر هر چه زبالا تبریز و بهرام ازبک

لشکر بسیار و غیره شنیدند هر دو پادشاه ماهان پیش ابو مسلم رفتند و دیدن ابو ترابیان قبول کردند چرا که شاه منفعل شدند ابو مسلم مع لشکر از اینجا کوچ بجانب هر یور

روان شدند و در میان چند روز در آنجا هر یور رسیدند حکم کرد که تمام پادشاه هر مقام پادشاهان هر کجا که فرود آمدند همچنان کردند و هر روز ملکی میکردند

این ابو ترابیان چرا کشته می شوند قلعه هر یور بدست شما آمدن نیست ملک خود را از ما [illegible] طرف آوردند میکردند این چرا کلمه امروز و فردا میکردیم با این منال

ابو مسلم را شش سال گذشت اما حکمت ها که کردند هیچ فایده نکرد ابو مسلم در بارگاه نشسته بودند و تمام عیاران به زمین آمده بودند و چند

سردار عرض کردند ای جان علی و عیاران شش سال گذشت که هر یور بدست نیامد ما عقب و کنار آن مروان گرفته خوب نیست بهتر این است که هر یور را گذاشته

بجانب مروان برویم بشکر رضا صاحب ابو مسلم در دفع آوردند که بخشش میکوشند دانند خوب نیست که هر یور را گذاشته بر علم ٣ روز دیگر نمی بینیم اگر در ٣

روز بدر بیت الله خواهد رفت و گرنه هر چه رضای شما است خواهیم کرد از ۱۳ روز و روز دیگر گذشته و زینب سلام الله آمد امام علیه السلام وقت نیم شب گریه و زاری

کرد و گفت و مکشوف شد یا اهل قلعه خیبر بیت نیاید لیکن با هم بگیریم و عجز و زاری در خواب رفتند بحکم روز و کار عالمیان نجات محمد رسول الله صلی الله

نزدیک امام علیه السلام فرود آمد و سلام گویند بنعم علیک و گفتند امام علیه السلام پرسیدند که ای بزرگوار بد فرشتها آورد گفتند یا شاه هر دو جهان محمد رسول الله صلی الله

آمدند امام علیه السلام عرض کردند امشب بجهت روشنی کرم کنید محمد رسول الله صلی الله فرمودند که شما باز عرض کردند با حضرت تصدیق نموده بجهت روشنی

قلعه بدر آمد فرمودند اگر نگاه بپای جبین روشن ببینید بدر بیت نیاید عرض کردند اینقدر زنبور کابانی نوازم محمد صلی الله فرمودند طرف قطب الله

گروه یاران بخود راه شدند و انجا تفحص بکنید انجا دروازه نقب است در میان بازار هر لو برج آمد و خار جانی خبر ندارند که قلعه هر لو خبر نقوم دروازه

بیک و بعد از آن گذار آمد از هر طرف آمد که روز است در میان نقب یک اژدها نشسته است و نفخ که از دهان نقب دیگر است که هر گاه که مرد و سرای نقب شد

در مقابل آن جانب بیرون روند انجا یک تخته که گذاشته اند هیمای اژدها نشسته است که پیش نقب سبب است از دهان خلیل است و قفل در میان نقب برود و

نفخ که اژدها برسید کسی دیگر را آتش بخواهد که آن ضایع خواهد شد شما جان و عازم آید همه یاران عقب جعفر آمده بس شما خواهید در آنجا معلوم خواهد شد

و قفل که اژدها بر دهان آن تخته سنگ زده با آن جانب خواهند دید و روزها هر لو که شما خواهد شد برود و بعد در میان هر لو برج آمد صبح را خاطر شما باشد خواهد که

اگر با این روشنی بکنید هر لو بدر بیت الله الله این گفته بخت حضرت روان شد و صبح شد امام علیه السلام و یاران نماز ادا کردند و عرض کرد با حضرت و اعداء شد

روز بود اینهم که سر وجه بدر بیت نیاید امام علیه السلام فرمودند بگذارید امروز شاه محمد را دانستید هر لو بدر بیت نیاید بحکم خدا در میان نجم و بار بوطه خواهم

رفت بستی عرض کردم صاحب در میان که این سخن بگفته اند و امروز فرمودند حضرت شارت سلام است فرمودند امروز شادی است بستی برسید

نگاه شد آن وقت همه تحقیق گفته شد اما حقیقت اژدها پنهان کردند لیکن این سخن یاران خوشحالی شدند همه عباد الله گفتند همراه است برویم

همه جنود کنند بستی جانب قطب معه یاران روان شدند و الله گروه آمدند آن وقت همه یاران گفتند که تفحص کنند همه یاران جدا جدا

تلاش کردند نظر چوب بلند یک غار آمد بالای غار آمده نظر کرده نه ده که عمق دلاله اما در میان غار و خار است که بسیار است سرزمین در نظر

عزیز الله چو گاه ابو نصر شیر بگفت کاه اندرون غار جمع شده است این را سوزیم آن زمان معلوم خواهد شد از چقماق آتش برآورده و در جای

هیزم جمع کرده در میان غار اندرون که وقتی که خاشاک شده بود سوخته شد و جای باکره بر آمد یک چوب را اندرون غار در آمد و از بیتر که از هر چهار

طرف که محراب خشت به آمد بجانب هر لو چو لا دیده خوشحال شد و گفت یاران یک محراب است با جانب هر لو بر آمده نعل ما شیر و بنیر در میان

در آمد محراب را بشکسته لالا نقب برابر افتاده شد در همین نقب است یک غار را اکسیر است فرزند آن اکسیر ظاهر که گویند در این رسید و

و در میان غار فرود آمدند و دیدند نفت دوست چهار پهر شب در آنجا گذرانیدند و وقت صبح شد در میان لشکر خود آمدند پیش امام
حقیقت عرض کردند و همه یاران خوشحال شدند بعد گفت صاحب هم یکربیته ببینند منوّر گفتند یوسف شاه و عبدالرحیم خان قلندر و نظر شاه
جهانگیر [illegible] و سلطان احمد مجی این پنج یاران پادشاه همراه گرفتند و عیاران را همراه گرفتند و همه را در لشکر گذاشتند
و روان شدند و تفنگ نفت [illegible] پیش امام همه یاران در میان غار فرود آمدند امام فرمودند که کسی [illegible] بروند رفتند و دیدند در نفت
برگشته آمدند عرض کردند که بسبب تاریکی روشن نمی شود امام سلطان احمد را گفت که در میان لشکر رفته سامان روشنی کنید [illegible] گروه
و جمع با پادشاه همراه گرفته بیایید و لشکر را خبر دار که [illegible] گفتند در میان لشکر آمدند سرداران احمد را دیدند سلام کردند و پیش [illegible]
گفت [illegible] سامان روشنی [illegible] همه سرداران از سرکار [illegible] طلبیده جمع کرد الله احمد دیدند سامان روشنی همه تیار شد چهار پهر شب همین جا
گذرانیدند وقت صبح همه یاران [illegible] نماز در میان بارگاه حاضر شدند و وقتی که از نماز فارغ شدند سلطان احمد مجی گفت ای یاران شما را امام
طلبیده است همه یاران [illegible] کردند و همراه سلطان احمد روان شدند و پیش حضرت رسیدند و آمده سلام کردند امام همه یاران را طعام خورانیدند و سامان [illegible]
نفت کردند و قتیکه نیم شب گذشت شمع ها روشن کردند و پنج سردار را گفت [illegible] طریق که امام [illegible] شده
در نیم شب روان شدند فاما حقیقت اژدها [illegible] در میان یک پهر شب [illegible] گروه رفتند اژدها در میان تاریکی [illegible]
آن [illegible] دیدند سلطان احمد [illegible] همه یاران احمد آواز [illegible] آواز
کردند [illegible] امام [illegible] سلطان احمد [illegible] گروه [illegible] عرض کرد [illegible] گروه [illegible]
[illegible] امیر فرمودند سلطان [illegible] دیدید [illegible] مرا معلوم است این [illegible] عرض کردند
[illegible] عالم [illegible] این اژدها [illegible] غیر از [illegible]
[illegible] روان شدند امام [illegible] از دهان رسید آواز که سلام علیک ای [illegible] علیک [illegible] و شهیدان [illegible]
[illegible] امام صاحب الدعوات [illegible] اژدها این آواز که جمیع یاران حیران شدند [illegible] امیر
این اژدها [illegible] اژدها عرض کرد [illegible] در اینجا [illegible] آن زمان از اینجا [illegible]
[illegible] امام [illegible] برکت [illegible] امام فرمودند [illegible] عرض کرد

او برگشت شنوانم بقوت دم عقب میشوم و یک نقب انجا دیگرست و در میان آن میروم ابا مسلم در دم گفت حضرت نهاشی بشارت داده بودند

اژدها محفوظ دار از قوت قوم بطرف نقب رفت ابا مسلم و یاران پیش آمدند و این اژدها هم گروه ... آواز کرد که این زبان تخته سنگ را

برگشته بالاها هر بود برو بند همراه ابا مسلم گشت و چهار پهلوان بودند همه یکمرتبه قوت کردند فاما تخته نجنبید ابا مسلم همه یاران را بیکطرف کرده

نام محمد ... گفت تخته بود بر درخت و سنگ ... اژدها آمدند ابا مسلم پرسید ندای اژدها تو کجا خواهی رفت گفت فکر مکنید هر جا که خدا ببرد

خواهیم رفت امیر گفت با رضای دیگر ملاقات خواهد شد گفت بکجا دیگر ملاقات خواهد ابا مسلم تخته دلقه برداشت ... شدند یک ... مانده بود امیر

با یاران گفت این زبان حضرت ... حالا خبر دار بودند فاما حقیقت اژدها مخفی داشتم و شب ... برو بدان صبح نماز در هر بود ... روان

شدند تا که زیر قلعه رسیدند در بن تخته ... ساخته بود بالای آن تخته قلعه بود از آن جا هم که شنیدند بجای نقب تمام شد بود آنجا رسیدند

ابا مسلم چون شب چند گاهی خواهد بود گفت ... که تا شب مانده است امیر گفت الحال بیرون نشوم اشارت ... او سر نقب ورد بارزد ... بود

باز نمی کردند یک تخته بالا بند که اند عرض کردند ... صاحب و یاران ... خاک ... و امیر و یاران بیکطرف شدند سلطانی ... نیم کرد

... و چند ... بالای ... کرد ... یاران و چند ... کشیدند دست ... بالا تخته ... کشیدند ... گرفت تا که هر چهار طرف تخته

خالی شد پهلوانان بالا دست کرده تخته بالا ... آوردند ... یک ... مانده بود و در میان هر بود ... خوابیده اند ... کان

دوران بیدار شدند جائیکه دروازه نقب برآمده بود ... هر ... بیدار شد و ... جا ... تخته بالا

اندرون گرفتند ... صبح شد اندرون ... ابا مسلم گفت کسی از یاران بیرون شود ... کدام جا رسیده ایم و ... بالای ... از نقب بیرون ... کردند

دیدند ... هر ... عرض کرد ... نظر ... در اینجا بود دیدم یکی از زمین برآمد ... رسیدند ... خبر ... اشارت ... رسیدند

... عورت ... رسیده ... گفت ... ... در میان ... بود

... زمین برآمدست ... گفت ... هر بود ... همه جمع ... خانه ... خانه ... بود ... جا

خوابیدها ... در میان گفت ... سلطان ... برآمد عورت گفت ... دیگر هم بیدار شد ... دیدند ... شاه و

... بلند ... برآمدند ... کلاه ... دید گفت در میان ... هم باشد و در میان ... گفت ... امروز تمام ... خواهد ... تخو بود

گفت ... گناه ... گفتم ... دم ... معاف ... هم ... گفت ... میان ...

عورت بخشش داد عورت گفت مرا داروی ببلا کن حرامزاده گفت نمی‌ترسی تا که همه بالا رفتند امام گفت یاران چیزی بخورند پس کسی بیاید

بیا برید همه یاران همراه می‌روند امروز کسی همراه ما قبول بود عرض کردند کسی نیست سلطان احمد دکان حرامزاده برود عرض کرد دکان حرامزاده

گفت حرامزاده بیار چیزی بخورد که تمام طعام حاضر کردند امروز تمام یاران صلاح دانستند باید خلیفه امام همه یاران در دکان حرامزاده

گفتند حرامزاده عورت گفت در میان زمین بالا دیدند تمام شهر و عورت پس این عاجز بکنم یاران دکان را

ببینند کسی حرامزاده بیار دست محمود بالا حرامزاده آنجا نشست او کجا بود حرامزاده آوردند عورت گفت انگه حرامزاده آنجا گویا که

دکان دارد محمود گفت دکان ما هم خالی تا که تمام حرامزاده آورده روغن هم در میان دیگچه نگاه کرد بعد از طباق فرو آوردند و در میان حرامزاده

انداخت یک طباق در میان چهار پهلوان نگاه کرد و خوردن گرفت عورت گفت تمام حرامزاده اگر بروند عورت کنند تمام حرامزاده خوردند و آنگاه دست شستند

و بیرون نشستند امام فرمود حرامزاده حلوا [illegible] در میان دیگچه‌ها ماندند تمام یاران گفتند [illegible] که چیزی در یک دست همه یاران تمام

در میان دیگچه‌ها انداختند تمام دیگچه پر شد عورت گفت انگه طعام خوردند انبر زبان یک در دیگچه انداختند حرامزاده گفت الله اعلم امام یاران

فرمود انبر زبان کجا رویم یاران عرض کردند خانه لعل سپار و سلسال زرین برویم همه یاران از دکان بیرون آمدند و روان شدند صبح شد حرامزاده و عورت دکان

در میان دیگچه [illegible] عورت گفت گوشت [illegible] الله و [illegible] در دیگچه انداخت حرامزاده دید تمام حلوا بعمل آمد یک طبق حلوا برد

عورت [illegible] تمام [illegible] حلوا خوشحال شد و گفت بیا یک مجلس بسازیم حرامزاده گفت [illegible] انبر زبان [illegible] بکنیم و [illegible]

ما هم لشکر را جمع کرده امروز خالی شد امام با یاران گفتند کسی خبر بیاورد از خانه لعل سپار می‌رفتیم و سی و سه پهلوان در خانه زرین رفتند خانه لعل سپار

خبر آوردند در خانه [illegible] امام فرمودند یاران قبول کردند و یک آواز کردند الحال الحال

سی و سه پهلوان رفتند در خانه لعل سپار [illegible] لعل سپار گفت چه شور است [illegible] امام همه یاران بالای [illegible] آمدند لعل سپار

از قلعه بیرون [illegible] آمدند [illegible] قلعه بر جا [illegible] عالم [illegible] آمدند لعل سپار [illegible] بالای خانه [illegible] شد و

زدند که در شهر رفت و سلسال زرین گفت [illegible] و دیگر [illegible] شدند و جنگ [illegible] و سی و سه روز همه یاران امام در میان شهر جنگ کردند

تمام لشکر [illegible] آوردند [illegible] زرین گفت ای خانه خراب [illegible] شهر [illegible] زرین گفت یک مسجد در میان شهر [illegible] خانه

[illegible] صحن مسجد [illegible] گفت [illegible] زرین و جمیع یاران در مسجد آمدند و در [illegible] لعل سپار [illegible] بودند .

به آنها بخشش اهالی اهلم عرض کردند که بگفتند ما دین ... و زر بخش خارجیان خلاص ساختن نمیتوانستیم به مملکت رحمت رسیم بکار

نام بادولدان سمرقند ... که بزین سیوم الاول خاوران ... به همراه لشکر بسیار بگفتند مکو بشنید در وقتها هر بو بشنید بود و قبیله لشکر اهالم شنیدند ... خبر ما

در میان هر بو ظاهر شدند بکمر بسته روز که دروازها هر بو شکستند پاره لشکر شهر و هر بو در آمدند خارجیان به بالای قلعه نشسته دیدند سرداران ما تنها شدند الثانی

شهر قلعه را گذاشته رفتند اهالم علمای ... و گفت لشکر را بکوشید قلعه که قلعه بمانند و هیچ خارجی را بر آستان ننهند اهالم و فرمودند یاران سرداران خارجیان در میان

هر بو پنهان شدند و هر دو دروازها سردار زند همه یاران در تلاش شدند در میان هر بو محله بمحله خبر گفتند حاکم که لشکر بسیار و غوغا بسیار شدند المحله شیخ خالهم قلعه

و مقرر زیند بدست آمد بخشش اهالم آقا علما میرسید گفت این کلام عرض نیست عرض کنم که سال ... ... و تنبیه نام ملا اهالم و فرمودند شهر ... لشکر بسیار

در زیند هر جا که پنهان شدند مال را بتمام بر سطح تو زنید و زنده گذارید شهر ... گفت با صاحب ... تمام درست ... تا ما این عرض ... اهالم ... حکم

کمو انبار ... بر سر علمای ... در تلاش شدند چهار روز لشکر بسیار و غوغا در میان هر خانه شد یک ... کردند ... ظاهر سپاه ... لشکر بسیار

به لشکر بسیار رسید ... فرزند ... انشاالله جواب دهیم ... لشکر بسیار آواز که به در پهلوانان ... حرف ... نبات ... سلاح ... بار

لشکر بسیار آواز که داغونی آواز ... گفت اگر رضا باشد من بروم ... از تحانه بر آید و در دروازه مسجد ... شد ... خانه حلوای ... در شکست

نو حلوا آواز کرد ... تو کیست داغونی گفت ... اینجا ما حلوا آتش در دروازه ... داغونی ... حلوا داغونی را اندرون کشید ... پنهان او

کجا بود داغونی گفت ... خارجیان پنهان شده ... انبرها وقت ... از هر بو ... بروم

و تو با من ... حلوا ... داغونی ... انبرهای ... گرفته ... جای دیگر ... خواهد

میرسیم ... داغونی بار چند ... گفت والله عالم تمام ... هر بو ... اگر

بگیرید خوب نیست ... اگر زنده هستم ... بسیار قیمتی ... یک من شیرینی ... گفت

... نتواند ... شیرینی ... گفت ... مشکیزه ... آن ... گفت ... داغونی

... و در آن ... آب ... روز ... مشکیزه ... حلوا ... داغونی آب ... شد

در مسجد رسید ... اندرون در آمد و همه یاران خوشحال شدند لشکر بسیار گفت ... گفت این

شیرینی را و آب ... چهار روز ... خوردیم ... و باقی ... شیرینی و آب ... محتاج ... شدند داغونی گفت ...

معلوم همین جا یک چاه بکنید در میان چاه طهارت بکنید بضرورت همین گفتند چهار روز گذشت باز داعوبا بیماری خوابق برآمد و بجای جلوی دیگر رفت
و همین بهانه پیش گرفت اندر رفت شیر شد و آب که رفته روان شد همین منوال ماه شد کلهم عیاران شد گفت یاران شما عیار اید که من نمیدانم سرداران جاسوسان
که در میان ما پنهان شده اند شما خبر نیابید شدید جست یاران عرض کردند که شب و روز در میان تالار کشیم ام اند یاران آواز کرد چوبک میدانند و ازینها آواز بر طرف
کفتند بغیر از آواز چوبک جاهد دیگر میدانند که یک روز داعوبا لشکرها شیر بر سر کوه بطرف مسجد می رفت جولاد بیماری تفحص گشت میکرد داعوبا دید که یک نفر مرد آواز کرد
که تو کیستی که این وقت می روی داعوبا آواز شنیدن و می رسید تو کیستی جواب داد که من جولاد ام تا که خبردار کرده همان لشکرها شیر شد بر جولاد افتاد جولاد با که لشکرها
کار کنند داعوبا لشکر می شکند در میان گرفت جولاد اند آخر و گریخته جای خود رسید و حقیقت گفت داعوبا می شکند بطرف کوه ولی آدم رفته روان شد از نظر غایب شد
جولاد حیران شد ملک [illegible] پیش کلهم اولاد امیر رسیده [illegible] جولاد [illegible] عرض کرد [illegible] نه بینید اشاره کنید و ندیده هر کس شیر شد برآمد جولاد همه حقیقت گفت
که من داعوبا بدست آورده بودم اما اینچنین حکمت کرد غایب شد همه یاران خبردار شدند کلهم گفتند داعوبا و همه و داران یکی اند [illegible]
عرض کردند بسیار تفحص کردیم هیچ جا پیدا نشد و داعوبا از ینها بعد از هفت هشت روز بر می آید و چیزی یاران میبردم چهار ماه گذشت یک روز جولاد بیماری تلاش
میکرد که همین مسجد در نظر آمد در میان مسجد نشست در وقت نماز شب همین جا خواهم کرد در میان خارجانی [illegible] داعوبا در میان [illegible]
میکنند از ینهان نماز [illegible] میدانم امروز روز [illegible] جولاد [illegible] داعوبا گفت اگر شما [illegible] می روم همه یاران گفتند [illegible] داعوبا
از تهخانه بیرون شد جولاد [illegible] نماز [illegible] داعوبا نظر کرد یک شخص نماز میکند در وقت [illegible] آهسته آهسته عقب جولاد [illegible] جولاد
خوشحال شد و گفت عبدالرحمان [illegible] جولاد بدست آمد [illegible] جولاد [illegible] در نماز [illegible] یاران بگویم که شب [illegible] خواهد می [illegible]
امروز [illegible] جولاد [illegible] شد جولاد [illegible] سجده کرد و سر بالا [illegible] داعوبا [illegible] بر سر جولاد [illegible] سجده [illegible] شد جولاد
نماز ادا کرد بطرف عقب نظر کرد و دید داعوبا [illegible] جولاد [illegible] داعوبا [illegible] در تهخانه [illegible] یاران رفته حقیقت ظاهر کرد جولاد دید
باز حیران [illegible] شد در میان مسجد تفحص کردن گرفت همه مسجد [illegible] تهخانه [illegible] از مسجد بیرون آمد و دیده چند کس نشسته اند [illegible] رسیدم [illegible] از [illegible] مسجد
آمده است ایشان گفتند [illegible] جولاد [illegible] رفته عرض کرد [illegible] داعوبا
شده می آید [illegible] کلهم [illegible] حقیقت مسجد اظهار کردند امیر فرمودند [illegible] جولاد گفت

هفت روز بود از رجب رفته بود معلم به من اظهار کرد که فردا مرخص می‌شوید امروز فرمودند همه جا پنهان شده است جولاه گفت امروز فرمودند که خواهید رفت جولاه گفت به جای ذوق ما

خواهید بود خواهم رفت جولاه را خفت هفت روزه که رفته از آن وقایع شد و در دف گفت که در میان مسجد داعو را غایب شده است از دف و جان ملانسی با او که خود را

بسازد ظاهر فقیر حیثی و یک تن برهنه کهنه و چرکین بر تخت انداخت چون کلاه‌ها نزدیک دروازه افتاد و خوابید و بستر خود را در خاک پنهان کرد و نیم رو بالا که هفت روز نیست

روزه که و چهار پهر رفته‌ها آهسته نعره آه آه می‌کرد و چهار پهر شب دم نمی‌زد همین طریق می‌نماید عیاران اسلم بالای جولاه آمده دیدند فاما که روز روشن نشان رجب

بخورد و نیست همین طریق بگذشت شب ششم لشکر بسیار را با همه یاران فاقه گذشت داعو را گفت روید بیچ خواندن جنین بیمار بد لفظان الهی لطایفی سبی و داعو

از تنخانه بیرون کشید در میان مسجد آمده دید دروازه بسته و جولاه دیدم که این مسجد می‌آید خود را مثل مرده ساخت و از یک چشم می‌دید داعو را بیرون آمد جولاه

نشانی همین طور خود را نگاه داشت داعو را دیدم یک فقیر افتاده است در دف آورده مبادا که عیار اسلم باشد آمده ها نظر کرد دانست که مرده است یک نگت

بر جولاه ... آن فقیر بر خنجر جولاه دم نکرد داعو را یقین دانست که مرده است همین جا آمده جان خود را داده است چنین عیار بود باز در دف گفت این را نظر

که ببرم اگر مرده است جایی که افتاده است همین جا خواهد ماند و اگر زنده است خود را خواهد جنبانید معلوم خواهد شد جا بجا دیده داعو را بس کار مذور دیگر رفت جولاه

دیدم داعو جابجا دیده رفته است آن هم عیار بود موی خود را جنبانید داعو را نگاه ... آمد و بر جولاه نظر کرد دیدم جایی که افتاده است همان

بوده است در دف آورده سر این را باید برید در میان راه‌ها افتاده است شمشیر برآورد و گفت ای فقیر سر تو را می‌برم اگر زنده برخیز جولاه دیدم سر را می‌برد

در دف گفت اگر تقدیر رسیده است بهتر فاما این عیاری نیست اگر برسیده برخیزم دیگران را نخواهد ... دیگر مکن داعو را دیدم ... در دف آورده

را اندک نوک شمشیر بر لب این برزنم اگر زنده است چیزی برمی‌آید این فکر در دف که نوک شمشیر بر لب او و یک انگشت در میان لب جولاه رفت جولاه

که بعد از آن ملتمس شمشیر نمود خود را بار کشید که چیزی برنیامد داعو را شمشیر دیده گفت مرده است شمشیر در نیام کرد و جولاه را گذاشته در میان مسجد رفت ... جولاه

دو بود گذاشت و غلطید عقب داعو را بالای تنخانه رسید جولاه در صحن مسجد آمد داعو را تخته بر داشته اندرون رفت جولاه در دف آورده اگر در ... به اسلم

بروم و داعو را این چنین ... یاران بگوید از اینها که می‌گویند باز آن مرده را دیده بیاد داعو را آمد به چند ... جابجا بروند فی اسلم دروغ

گوید که ... تا که صبح شود در پی نشستم بعد از آن پیش اسلم خبر کنم چهار گهری شب باقی مانده بود تا که صبح شد دیدم هیچ کس نمی‌ماند که افتاب برآمد روز ششم

جولاه پیش اسلم آمد و تمام مجلس نشسته است سلام کرد همه یاران جولاه را دیدند و دلگیر است معلوم کردند خارجیان ... اسلم پرسیدند ملک جولاه

کجا رفته بود عرض کرد ... ملانسی خارجیان فرمودند جایی که خبر یافتید گفت که ... آن جا ... دیده آمدم وقتی جولاه این گفت ... حال

شنیدند ابا مسلم فرمودند بجز روشن خبر یافتند همه حقیقت جان محو شنیدند این خبر جوان شنیدند و ابا مسلم فرمودند که آن کدام جا است عرض کرد صاحب خبر زند
امر فرمودند پیاده خواهم رفت ابا مسلم بر خواستند و همه یاران گریه کنان روان شدند چون نزدیک رسیدند تا که در بازار رسیدند جای که اوف ملقب بابا داغونی
و چون نزدیک شدند [illegible] روان شدند تا که بدروازه مسجد رسیدند و آن زنده [illegible] آن [illegible] درین یکروز همین جا ماندم و داغونی
همین جا زخمی کرد در میان مسجد رفتن و این همه یاران آنها بر تخته استاده شدند امیر چون نزدیک رسید [illegible] کدام است [illegible] گفت خبر که آن من میخواهم ببیند
تا جای را ببیند ابا مسلم فرمودند که [illegible] گفت میخواهم که از دنیا [illegible] یک فرزند باشدم در [illegible] محفوظ باشد ابا مسلم
و همه یاران دعا کردند ابا مسلم فرمودند [illegible] گفت این تخته [illegible] تخته [illegible] در نظر آمدند و [illegible] تخته [illegible] شدند و روشنانی
اندرون بتخانه شد داغونی دید جانی [illegible] نماند داغونی [illegible] سیار [illegible] رسیدند [illegible] گفت ما [illegible] داغونی گفت امروز روشنانی [illegible] میآید
[illegible] سیار و وزیر گفتند [illegible] داغونی [illegible] می‌کند [illegible] داغونی گفت [illegible] تخته بتخانه [illegible] سیار گفت داغونی [illegible]
دیدم [illegible] استاده [illegible] ابا مسلم [illegible] گفت [illegible] گفتند [illegible] ما بروم [illegible] قدم نهادند [illegible]
بر [illegible] سر خود [illegible] سیار و وزیر [illegible] ابا مسلم رسید [illegible] سیار گفت [illegible]
[illegible] داغونی گفت [illegible] و عیاران [illegible] بتخانه [illegible] در میان [illegible] گرفتند و [illegible] باد [illegible]
گفت [illegible] بتخانه [illegible] داغونی [illegible] گفت [illegible] دست [illegible] بابا دعا کرد [illegible]
[illegible] طعام [illegible] سیار طاهر را گفت [illegible] طاهر [illegible] میبیند [illegible] طاهر سیار [illegible] سیار
گفت [illegible] سیار گفت آخر مرا [illegible] داغونی گفت ابا مسلم [illegible] فرزند [illegible]
[illegible] سیار گفت [illegible] سخنان [illegible] سیار و وزیر [illegible]
و همه [illegible] دیگر [illegible] و عیاران [illegible] بتخانه [illegible] داغونی [illegible] سیار را گفت [illegible] در میان
این [illegible] گفت [illegible] داغونی [illegible] داغونی گفت [illegible] عبدالله [illegible]
رفت [illegible] گفت [illegible] داغونی [illegible] خبر [illegible]
[illegible] نهاده روان شد [illegible] گفت یاران داغونی می‌آید خبر دار [illegible] جمیع [illegible] و عیاران [illegible] گفتند در میان این [illegible]

کجا خواهد رفت داعوید حیان زغند کو در میان عیاران ابا مسلم رسید همه یاران لالای واعوید افتاد الله داعوید حیان جنگ کرد پنج زخم کاری بر دار پشت این زخمی شد

از مسجد بیرون شد بیرون لشکر نیز ابا مسلم استاده بودند همه جنگ کرد رفت ابا مسلم جمع یاران جاد که داعوید دیو حیران شدند و فتنه وحید لیلا با بی

و سنبه نیف لطف سیار رسیدند سینه آواز که ای بابا که خوبی حایا و قتی بوده همه خارجیان سلام کردند سخن گفت ای یاران کدام روز سلام کرده بودند

لطف سیار گفت خدا اما با سلام که بوده وحید بود گفت چه مشکلها ایشانی رسیدند وحید لیلا با لیلا دست بر پشت بسته شد با نهر خارجی گرفتار آمدند دار نهی

برای گفتند ابا مسلم استاده بودند همه خارجیان سلام کردند ابا مسلم فرموده نداری لطف سیار وفتنه در بند ما آمده بودیم و ما را سلام که بودیم و خبر نیست بعض کس بودیم

و ما را ایشان حرامی بودند ما را الله کی پیش مرا سلام بکنید لطف سیار گفت صاحب چهار مراتب اید و ما حال خدا امر الامراء که بود و الحال فهمیدیم خارجان سلام کردیم

دیگری

ستم لا فرمودند امر حضرت همه ایشان حیوان لعنت دارد فردا همه دانم بکنم سینه فتوت که ابا مسلم در بارگاه آمد تحفه نشست سینه روان شدند و تمام عالم هر کو ولی

ایشان آمدند با شاه حرامی و با شاه هر بوبا نه احوال میپرسیدند هر کس میدیدند تعجب میشدند سینه همه لا طوق و زنجیر که لعنت کرد چهار بیت کرد و صبح ایشان

امیر ابا مسلم در بارگاه نشسته بودند سینه لا فرمودند خارجیان را بیار بند سینه بر خواست همه ایشانی امیر آورد لطف سیار گفت ما مسلمانی میشویم امیر فرمودند اگر شما مسلمان میشوید

جه کمی در دین حضرت رسول الله صلی الله علیه و آله وسلم ابا مسلم خواهید حمد و صلاة بر سید چه حرف بر لسان میگوید عرض کرده ای علامه امام اگر میرسیدند آن طلب کرده بر سید

و هر صاحب او بگو شده بکنید سینه اقلعه ابا مسلم و مهند ای طلبیر شوهر و پسران حمد الله بن طلبیر گفت من اوف انهار کفر بودیم نه یک عرض داشت کتاب ابا مسلم سید

این غصه شد هیچ نگفتم این زمان من دین دارند محمد رسول الله صلی الله علیه و آله ام و ایشانی کنه کار دین اند هر چه دانند بکنید من خدمت صاحب قبول کرده ابا مسلم نیز

رخصت کنند زر زند دید طلبیر بگانه شد ابا مسلم فرمودند یاران ایشانی لا کجا روش باید کرد سینه گفت این خارجیانی لا چهار منجنیق که ارادت دیج باید کرد امیر فرمودند

سینه چو خوب فرمودند اما در میان شهر یک شدند زنبر بسیج قلعه ایشان را چهار منجنیق که مرا ضرر باید که در میان خارجیان سر کس مسلمانی بودند سینه گفت در باب ایشان

چه حکم است فرمودند ایشان نیز چهار منجنیق بکنید همراه ایشان بودند صحبت بیک و بد بدانند سینه ایشان را گرفته روان شدند الله هزار جشنی خود عیاران ایشان

نیز همراه شدند لطف سیار روز زدند عاجزی کردند گفت ایشان را از قلعه بیرون آورده بودند لعنت خارجیان را با آتش زمین اندر چه شد لطف سیار را چهار منجنیق کردند

و طرف راست طاهر سیاه و چپ طلبیر سیاه زده گفتند و مقابل لطف سیار را بسیار زدند را چهار منجنیق کردند طرف راست عبد الملک بودند و طرف چپ کبیر بودند ایشان

را دانسته طلبیر در والی بارها چهار منجنیق کردند سینه گفت این زمان عرض کردند دیگر مانند و سید نشستند ابا مسلم بر ایشان مهر خواهد که هیچ نگفت مکو شدند طاهر سیار گریه

کنان گفت لطف سیار آواز کرد این همه دولت تو میتم نه داد فرود خانه حی تعزیت ایشان می شد سینه جو سلام کس ابا مسلم استاد خبر کنید صاحب بیاید

چون [illegible] آمده عرض کرد [illegible] بالای برج قلعه آمدند امیر [illegible]

[illegible]

[illegible] در بارگاه [illegible]

[illegible]

[illegible] عرض کرد [illegible]

[illegible]

[illegible] دروازه [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible] دمشق [illegible]

[illegible] دمشق [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible] دمشق [illegible]

عیاران

و جهان‌قدم بکلی شتافت باید و سلام گفت نامه بنویسد و کیجی نامه بر بادشاه نیز بر اینها بنشینند اگر انجیلی ملاقات عالم باشد نامه را ببرد همه

را گفتند در میان خود گفتند ای یاران غریب بیابان ایم ما یاران آتش کجا هستند سر فرو که نشستند آن عالم باز آواز دادیم که ای مرد کسی هست این نامه ببرد آن عالم

دلگیر شدند و گفتند ای عمر بن سلیمان گفته در میان بارگاه رفته بگوییم ای حضرت شاه جهانگیر سایه رسول بر خوانت و سلام گو و گفت نامه را دهید

و من هم روم اگر جهان‌قدم الله سلام کنند و نامه دیگر بنویسد خوب است و گرنه ما هم لک پهلوان همراه در رزم و پنجاه لکه سوار همراه ما مروان را بجنگیم همه

دمشق را خاک سیاه خواهیم کرد آن وقت قدم حضرت بنشیم همه یاران و عیاران حیران شدند و گفتند حیران شدیم ای حضرت رسالت شاه سایه حق بخلد الله

حضرت آن عالم نیز خوشحال شدند و نامه بدست حضرت شاه دادند حضرت شاه قدم آن عالم گرفت و امر بر سر شانه حضرت شاه بوسه دادند و از همه یاران

رخصت طلبیدند و گفت یاران اگر حیات باشد دیدار خواهیم دید و همه یاران نیز گفتند ای حق تعالی مطلب رساند حضرت شاه رخصت شده چند قدم

همراه آن عالم رفتند و گفتند ای بخدا سپردیم حضرت شاه ما هم لک پهلوان همراه گرفته روان شدند و هلاکه کرده آمده فرود آمده کشتند مقام در اینجا

گفتند همه یاران آن عالم رخصت شدند حضرت شاه روز چهارم نقاره کوچ جانب دمشق روان شدند منزل بمنزل قریب خبر دلاور [illegible] خبر رسانیدند

ای حضرت شاه جهانگیر با نامه آن عالم می آید ما هم لک پهلوان همراه دارد مروان وزیران خود گفت که [illegible] همان [illegible] آید اولاد

بروز [illegible] لکه پهلوان [illegible] و اجل [illegible] می آید و وزیران گفتند ای عبدالرحمن اولاد الله حضرت شاه منزل بمنزل می آید تا جد رسید

[illegible] منزل دمشق ماند آنجا خیمه [illegible] و گفت در اینجا مقام خواهیم کرد و یک کاغذ بجانب مروان نوشت [illegible] بعد از تعریف [illegible]

[illegible] و دیگر حقیقت [illegible] مروان [illegible] از جانب حضرت شاه بعد از دعا معلوم باشد حضرت آن عالم [illegible] فرستاده الله فاما [illegible] حکم [illegible]

نامه مروان [illegible] فرود آید و جهان‌قدم [illegible] سلام کند و نامه [illegible] بدست [illegible] اگر [illegible] نامه را [illegible] در میان [illegible]

[illegible] بجواب نوشته [illegible] بموجب آن عمل کنیم و این هم بخاطر بیارید نامه [illegible] لک پهلوان همراه [illegible]

[illegible] در میان ما و تو جنگ [illegible] قاصد [illegible] قاصد نامه را گرفته روان شد [illegible] در دمشق

و در [illegible] خانه [illegible] جهانگیر [illegible] حضرت شاه در میان بارگاه نشسته [illegible] از خانه می آید [illegible] قاصد [illegible] کاغذ

[illegible] رسیدند [illegible] نامه حضرت شاه [illegible] کاغذ از جانب [illegible] مروان فرستاده است [illegible] کاغذ

بدست گرفته [illegible] مروان [illegible] و سلام [illegible] نظر [illegible] نامه حضرت شاه جهانگیر [illegible] وزیران گفتند [illegible] حضرت شاه کاغذ

[illegible] الله

ای اللهٔ این چه خبرست که کاغذ فرستاده است و زبان عرض کردند که نخواندن نامه معلوم خواهد شد شاه نامه خواندن گرفت و چون از غصه جان [illegible] نمایند د

کاغذ بدست فرستادن دادند و خواندند و عرض کردند که اصل این آورده است مروان بار کاغذ را گرفت بدست امام علیه السلام داد که [illegible] بالا در شما نامه فرستاده اند

بخوانید امام علیه السلام خواندند خوشحال شدند مروان رسیدند حضرت شاه چطور نوشته است امام علیه السلام فرمودند سخن معانی نوشته است پس هر چیز ملک پهلوان

همراه دادند و تمام باشاهی شما در این حالت می فرستاده است مروان گفت امام جواب بنویسم امام علیه السلام فرمودند اگر می رسید شما نیز قبول کنند دولت شما خواهند رسید نامه

بار چهار قسم آمده سلام که خواهم گرفت و دیگر در نامه نام خدا خواهند بود کو بالعظیم خدا خواهد که همه خلق خوب خواهند گفت اگر نمیکنید او بجای من بنویسد ان شاء الله

والله عالم چه کوی بادشاهان سخن امام علیه السلام خوش آمد جواب نوشت با مضمون هیچکه شما نوشته بودید معلوم خوب دیدم هیچ دغدغه نیارید همین مثال خواهم کرد

نوشته بدست همین قاصد داده قاصد پیش حضرت شاه رسید و نامه بدست حضرت شاه داد بخواندند و خوشحال شدند روز دیگر کوچ کرده وقتیکه امیر حضرت شاه بهزار حکمت

که بوده است و یک عباره فرموده بودند حضرت شاه پیش مروان می رفتند والله عالم در میان حضرت شاه و مروان چه گفته و در یکی دیگر شما هم حاضر باشید قاصد آمد

پیش حضرت شاه ظاهر بخواهید شد این گفته روان کرده بودند تا که حضرت شاه در دمشق رسیدند و عیان آمده بخانه امام علیه السلام مقام گرفتند وقتیکه حضرت شاه بخشش کرده

دمشق رسیدند و در اینجا فرود آمدند و لشکر خود را گفتند یاران الحمد لله هزار سوار همراه من در شهر بیایند وقتیکه در لشکر داخل شوم بخبر دار سوار کرده بجهت ایستاده گویند

وقتیکه در بالا در رسم هزار در بالا باشند وقتیکه در جلوخانه برسم هزار سوار در جلوخانه باشند و باقی همه که کلمه دمشق السلام باشند وقتیکه در دروازه در آیم

هفت دروازه اند در هفت دروازه هزار سوار جا بجا باشند و یا الصد سوار همراه من باشند اینچنین سامانی که تیار شدند در روان شدند خبر حضرت شاه مروان رسید

که می آیند مروان باز حکم کرده بازارها را آراسته کنند و پهلوانان اللهم حاضر شوند می گویند حضرت شاه حکم کرده شاهانه بنوازند در میانی دروازه رسیدند باز شاه

آوازه نقاره شنیدند پرسیدند نقاره کی می شود عرض کردند حضرت شاه است که زر فرق نقاره کرده آمدند امام فرمودند وقتیکه شما قبول کردید این هم دنیا حاضر نمایند سخن می گویند

بر داغ دل ما نمک حضرت شاه رسید و گفت السلام علیکم الثانی علیک ملاقات کردند و گفتند خوب حالا که گریخته آمدی داغ دل یاد گفت اگر بیخ او برآید پس از طرف نکنیم

از تسلی و غل و دوستی شما حضرت شاه هیچ جواب نداد در میان بازار رسیدند هزار سوار در میان بازار ماندند و بخبر دار کرده بجهت ایستاده شدند حضرت شاه در

جلوخانه رسیدند آنجا شاهانه منع کرده و هزار سوار در جلوخانه ماندند حضرت شاه بر دروازه رسیدند نیم هزار سوار آنجا ماندند وقتیکه بر دروازه هفتم رسیدند امام

علیه السلام مروان گفت جانی و وزیران که بودند با استقبال حضرت شاه بروند رسیدند مروان مشکل بود گفت شما حضرت شاه را با پاید مشکل بر خواست و با استقبال رفت

مروان حکم کرده در مقابل شاه و حضرت شاه کی بیاید در دروازه هفتم حضرت شاه رسید [illegible] دست [illegible] که هر دو دست بوسیم حضرت شاه د

گفت [illegible] حضرت شاه [illegible] نام محبت [illegible] رسیدم به حضرت شاه [illegible] بوسه [illegible] با ما در وزیرم من [illegible] عرضه [illegible]

[illegible] خواهم که بوسه [illegible] با همه یاران ابن زیاد اخلاص میکرد نامه آورد قدم [illegible] با جنگ [illegible] اخلاص مروان و ما در میان اینکه [illegible] بوسه نکردم [illegible] با شما

[illegible] جنگ امید مروان [illegible] عالم مردان عجب گفت [illegible] بوسه نکردم [illegible] همین [illegible] خواهد شد جنگ [illegible]

[illegible] سلام نکرد حضرت شاه که خواهد سلام [illegible] می‌آید حضرت شاه دیدم مروان رسیدند بارگاه در میان گذشته روزها [illegible]

[illegible] نامه را بگیرید [illegible] تمامت [illegible] ابن زیاد رسیدم [illegible] گفت حضرت شاه بیایید پیش [illegible] حکم مروان [illegible] قدم

[illegible] که [illegible] فرمودند سلام امام علیه [illegible] سخن [illegible] گفت السلام علیه امام مروان که عرض [illegible] همین [illegible] امروز [illegible]

حضرت امام علیه السلام [illegible] عبدالرحمن [illegible] در میان [illegible] از غصه [illegible] خارجیان تمام شد روان نامه [illegible] آمد [illegible] از تخت

[illegible] نامه [illegible] جهل مقاصد [illegible] قدم [illegible] می‌آید [illegible] دیدم حضرت شاه رفت خارجیان [illegible]

[illegible] حضرت شاه [illegible] نامه را گرفت [illegible] مروان بگیرید [illegible] سلام [illegible] نامه [illegible] حضرت شاه [illegible] طلبید نامه [illegible] مروان [illegible] السلام حضرت شاه رسید قدم

[illegible] حضرت شاه و مروان [illegible] سرداران [illegible] مروان [illegible] قدم [illegible] دست [illegible] سلام [illegible]

[illegible] گفتند [illegible] امام [illegible] گرفت امام علیه السلام [illegible] قدم [illegible] حضرت شاه [illegible] حضرت شاه [illegible] زرین [illegible]

تمام [illegible] امام علیه السلام [illegible] نامه [illegible] امام علیه السلام [illegible] شاه نامه [illegible] تخت [illegible] حضرت شاه [illegible]

[illegible] نامه [illegible] شاه [illegible] گفت امام علیه السلام [illegible] مروان [illegible] اخلاص کنند [illegible] اخلاص [illegible]

[illegible] کاغذ [illegible] و گفت [illegible] سر خود را جنبانید [illegible] دیدم [illegible] وزیر [illegible]

[illegible] نامه [illegible] ای وزیر [illegible] گفت [illegible] حضرت شاه [illegible] دیدم مروان [illegible] سخن [illegible] حضور [illegible] گفت حضرت شاه

[illegible] حضرت شاه گفت [illegible] مروان [illegible] معلوم [illegible] نامه را خواندند [illegible]

[illegible] حضرت شاه گفت [illegible] تمامت [illegible] دارم [illegible] ابن زیاد [illegible]

[illegible] حضرت شاه [illegible] اخلاص میکرد [illegible] حضرت شاه گفت [illegible] حاضر [illegible]

[illegible] مروان گفت [illegible] خواهم [illegible] حکم [illegible] حضرت شاه گفت [illegible] بحضور ما [illegible] مروان گفت [illegible]

[illegible]

جواب ملا که این سر با بپوشم و جمعه ما پاک کشیم تا که سر بالا بر طرف بکنم و غسل بکنم نماز بکنم بخوانم شاه گفت سر با فرو با پاک است گفت مروانی

از این سخن عقده شد و گفت حضرت شاه چکنم هر تا وقت دلم طلبیده‌ام و گرنه تا اسلام من زمینی محال است بر و حضرت شاه برخواست و بیرونی برآمد جای جا

که پهلوانان بودند جمع شدند پس حضرت شاه آمدند گفت و یکبار اسلام نیز درین مجلس بودند وقتیکه حضرت شاه رفت از مهلت حضرت شاه خوشحال شدند

و خانه امام علیه السلام رفتند حضرت شاه از دستی سرو کشیده و تمام لشکر حضرت شاه در رکاب میکردند هر اگر جنگ شود همین جا شمشیر دست گیرم و تمام دست سوار

نقل بیارم درین فکر بودند حضرت شاه ایستادند همه سواران آمده سلام کردند و مبارکباد دادند حضرت شاه گفت خیمه ما امروز کجا خواهید کرد [illegible] دارا

رحمانی

عرض کردند رحمان پور از دستی چهار گروه است دانه و کاه و آذوقه است درینجا خیمه باید کرد حضرت شاه قبول کرد و بفتح داخل [illegible] خیمه شد میگویند در

هزار

پور [illegible] هزار [illegible] از مردان [illegible] همیشه میماندند [illegible] درینجا [illegible] میگفتند هر سال [illegible] میکردند [illegible]

است [illegible] با پانصد پهلوان [illegible] میکردند میگویند ۳ [illegible] گذشته [illegible] سواران حضرت شاه سوار شدند و بالای [illegible] آمده وضو [illegible]

و سپاهیان هم [illegible] غسل [illegible] حضرت شاه وضو میکرد و یک [illegible] قطره آب بالای [illegible] افتاد

آن گفت [illegible] وضو [illegible] نماز میکنم این چند قطره آب [illegible] گفت [illegible]

[illegible] گفت [illegible] مردان [illegible] این گفته [illegible] دیگر [illegible] گفت ای یاران [illegible]

[illegible] مغرور [illegible] گفت ای [illegible] نماز [illegible]

[illegible] افتاد [illegible] دیگر [illegible] شد [illegible]

[illegible] وضو میکردند [illegible] بالای [illegible] شمشیر [illegible]

[illegible] همه [illegible] شدند و [illegible] آمدند و یاران [illegible]

[illegible] از کجا [illegible] همه [illegible] کردند [illegible] همه جمع [illegible] سرداران [illegible]

تا که صبح شد همه رحمان پور را قتل کردند و تمام مال و اسباب [illegible] پهلوانان حضرت شاه رسید حضرت شاه [illegible] خبر [illegible] صبح شد حضرت شاه

در مجلس [illegible] خواسته [illegible] حکم [illegible] کشته [illegible] ۳ سرداران عرض کردند تمام رحمان پور را پهلوانان [illegible] کردند حضرت شاه گفت که

عرض کردند فلان پهلوان [illegible] وضو میکرد و جنگ [illegible] حضرت شاه پرسید [illegible] گفتند [illegible] گفتند [illegible]

بطلبند سپاهی آمده سلام کرد و همچه حقیقت بعد بیان نمود حضرت شاه نظر حضور فرمود که نشست سی سه زخمی را مانده بهند آنها را که جنگ در روشنی رسیدند

جایی که مردان بود نشسته و در بخار رسیدند و دو روز که هند شاه در خوردن بالا گفت خبر این ولد بگیرید در خون بالا هر رسید از خوف همه حقیقت ظاهر کردند و اخوند

جنس آنها عرض کرد که تمام رحمان بود سپاه حضرت شاه قتل کردند شاه دلت بر دست نفع و بالا هم گفت که فرمادی با همچنین سنگی کردم او به ملک سی آمد

بر دو این چه مطالب بعد هم حضرت محمد هم حضرت شاه بر کرد الحال یک نامه بجانب حضرت شاه بنویسید که گفته تو چه حال قسم الله سلام که نامه بالا گرفتم و کجا

[illegible] گفتم ترا معلوم است که نور رحمان بود بالا قتل کرد این چه مطالب بعد از تو همچنین شده است و اگر ترا خبر نیست از دست دیگران شده است اینها را

بسته پیش ما بفرستند و دعوی را گفت پیش حضرت شاه بر وجه او نوشت گفت من نخواهم رفت که اینکه معلوم کرد که اینکه نامه بالا گرفته پیش حضرت رسید

و آمده سلام کرد که اینکه نامه بدست حضرت شاه داد خواندند حقیقت معلوم کرد گفت که نیامده کسی خارج بود نشسته خوب نیست [illegible]

شما همچنین شده در سپاه ما [illegible] بزنید با این سبب جنگ پیدا شد این مقصود را نسبت نوشتیم [illegible] دشمن [illegible]

اینها را همچنین نوشته آمد [illegible] واسطه شما اینجا سی سه مقام کردم هر کجا [illegible] دادند نوشت این نوشته بدست [illegible] داد که اینکه پیش [illegible] آمد نامه حضرت شاه

بدست داد خوانده [illegible] شد و گفت که [illegible] حضرت شاه [illegible] نوشت این [illegible] هر ده لک سوار [illegible] همراه

گرفته برای جنگ روان شد [illegible] فوج [illegible] رسید رفته بجانب حضرت شاه نوشت با مضمون که ای حضرت شاه ما جنگ [illegible] روان

آمده است اگر چه [illegible] مردان [illegible] رسید [illegible] از رحمان بود گرفته [illegible] همه [illegible] گناه

معاف کنانم و گرنه [illegible] این نوشته فرستاد حضرت شاه خوانده جواب نوشت که تحقیق میدانم مردان [illegible]

[illegible] در میدان ما بیاید در میان ما و شما جنگ است [illegible] این جواب [illegible] رسید [illegible] طبل جنگ [illegible] و حضرت شاه [illegible] سوار شد [illegible] فوج مقابل [illegible]

[illegible] لک سوار [illegible] فرستاد [illegible] حضرت شاه [illegible] حکم [illegible] حضرت شاه [illegible] لک [illegible] سوار [illegible]

فرستاد و فوج حضرت شاه بر [illegible] جنگ شد [illegible] فوج [illegible] رسید [illegible] فوج [illegible]

[illegible] حضرت شاه [illegible] و حضرت شاه [illegible] لک سوار [illegible] جنگ شد [illegible] قایم شد

و حضرت شاه [illegible] با صد جنگ شد [illegible] لک [illegible] پهلوان حضرت شاه شهید شدند و پنجاه هزار سوار ماندند در میان [illegible] لک سوار

مثل [illegible] و حضرت شاه از فوج خود جدا شده جنگ میکرد و این خبر [illegible] رسید [illegible] حضرت شاه تنها جنگ میکند [illegible]

چهار طرف کمندها افکندند و دست مصلحت بسته شدند این خبر بوزیر رسید بحضرت شاه در کمند آمد کفت ای کسی براق بر حضرت تیز نند طوق زنجیر
کم او کفتند داغ عوض همراها وزیر بود و عیاران آنکم میدیدند و همین در دست روی کفتند حرفی بحضرت شاه را پیش مروان خواهند کفت مروان
بی کشتن حکم خواهد که ها همان وقت ظاهر خواهم شد کرکه این خبر پیش مروان رسانیدند بحضرت شاه در بند آمد چه حکم می کنی شاه خوشحال شد و کفت
کی بحضرت شاه را آنجا رسانند خلیجه که در بند اند ها بحضور ما بیارند که آنها وزیر را کفت ای انجلین عالم طلب است که بکو بحضرت شاه خارجیان شده‌اند
و تنها سواره شد کفت ای حضرت شاه این زمان رضای تو چیست که بیرم بازنده حضرت شاه کفت خلیجه حکم است همچنان بکنید وزیر کفت که الشرم می آید
ما هر روز بچه روش با پادشاه سلوک کرده ام روز بچه عزت میرویم کفت محض بسته شدیم مضائقه نیست بهر وجهی که داشتید ببرید حضرت کوشک شدند روان
بجاها هر روز سوار مانده بودند زد بین کرفتاری صاحب حال که ما پنهان شدند و تمام در کوشک بیرون بین حضرت شاه آمدند و عیاران و سپاه و شهزادگان مروان
کفتند و حاضر شدند و حضرت شاه را در جلو خانه استاده کفتند و داغ عوض پیش پادشاه فرستادم بپرسی که روش حکم کفت همچنان حاضر کنم داغ عوض
پیش پادشاه آن عظام که پادشاه کفت او حضرت شاه بپرسید قتل شما الحال بوجهید و کاغذ نوشته فرستاده بوجهید او جواب چه امروز بچه رد کیش آید
همین سخن بکو داغ عوض پیش حضرت شاه آمده و بیچاره مروان کفته بود ظاهر که حضرت شاه امروز هم ترا سلام نکنم که هر چه دارید بکو داغ عوض
بار پیش مروان آمد و بیچاره حضرت شاه کفته بود کفت شاه جواب دادم در میان ما و حضرت شاه کسی نباید و میدان خالی باشد و خود هم حضور ما
بیارید امام علیه السلام و اکر شدند هر چه خواهد شد حضرت شاه اندرون آمده پادشاه و بعد السلام بکو نظر بالا کرده ایستاده شدند مروان کفت السلام
علیکم ای حضرت شاه الشان کفتند و علیک السلام ای خارجی کفت امروز عزت خوب است حضرت کفت امروز خوب است مروان کفت کسی دیدیم عقل
و دیر فرود شما کفت بوجهید شمشیر بران همین در کمر بسته ام امروز شمشیر شما کجاست حضرت شاه کفت در کمر است و عوض چه فلان شمام که ام و اکر که دار او
می کرفت امید واری مینماید خدا اکنون دشمن پادشاه سلوک نکاه داشته است کار شمشیر از دست ما چه باید دید مروان کفت سلطان شما طوق و زنجیر است چه حاجت
حضرت شاه کفت این از دو کار کنیم ما را کی بسته افتاده است کفت شما جای چه خود را بسته اید حضرت کفت این از دو کار کنیم ما را اینجا دست جنگ
میکردم چهار وزیر شما کفتند که اکر یکی را میکشتیم روز وزیر دیگر جنگ میکردند و الله عالم الوقت ترا میافتیم با نه بیلچه همین خود را بسته ایم الحال شما
ما حاضر دید و قیمه بنا و دست که هم کدام مروان عالم است که ترا از دو کشته خلاص کنند شاه کفت این چه میکویی استاده کفت و لاف انجلین
میزند حضرت شاه کفت یا ابو مسلم و حنان فوت که از طوق و زنجیر و دست و کله مثل کاه شکسته شد و حنان جست که هر کمر بند مروان کرفت و از تخت

بر داشت و سر پایین و بالا نگاه کرد و تاج بر زمین افگند اقبال ها مجلس فیروزت نعره الله اکبر حضرت بیاید بلند غلغله اقبال مروان را بلاکت ریخت مجوزت

را شاه بلا بر زبان زند مروان آواز که به دو شنبه ... ما را این زمان بگذرد وقتیکه حضرت رسالت پناه شاه دلاور آگاه

حضرت شاه مروان بلا بالای تخت انداخت و شمشیر کشید لاله ها گرفت و تمام مجلس بالای مروان آمد به مجلس حضرت شاه دلاور تمام نگرفت مروان آمده

یک جلو دار ولایت و اسب گرفته سوار شد لاله ها گرفت و از دروازه ها در مشق بیرون شد و بسیار جاها همین آوازه اقبال حضرت شاه مروان شد

گشت و اینجا مروان ما ها ... هوش مانده بود امام علیه السلام هوشیار گفتند ما میگوییم مسلمانان نکنند وزیران ترسان تمامی خواهند شاه گشته کهف

مردمان امام علیه السلام بلا در کنار گرفت گفت این زمان حضرت شاه کجا رفت خبر داران عرض گفتند شهر گذاشته ها لشکر حضرت امام اسلام گرفت وقت

مروان گفت بی عقلی بیهده میگویند وقتیکه حضرت شاه شهر گذشته آن پنجاه انداز بیرون مانده گفتند جابجا آمده سلام گفتند جمع شده جانب

لشکر روان شدند و شب و یک عیار خبر داران حضرت ما آمده گفتند وقتیکه حضرت شاه بالا برداشته بودند ایشان همه حاضر گفتند فاما ابن

نداشتند گفتند مروان عیاران چه زنده گذاشت ها از دلاوران ایشان حیران ماندند همان وقت ای امام علیه السلام رخصت شده بس صاحب روان شدند

حضرت شاه هم نداشت عیاران صاحب در اینجا آمده گفتند درمیان چند از عیاران بس صاحب آمده سلام کو بود و گفت فتح مبارک باد صاحب

گفتند حضرت شاه بخبر ایشان حقیقت حضرت شاه از اوقف ما لغو بیانی گفتند و بخوانم مروان الحاله سبب زنده گذاشت لشکر اسلام جبر بستند

خوشحال شدند حیران شدند ... و الله ... گفتند ای یارانی در دولت حضرت شاه مروان آنچنان ... او گفتند

جرار زنده گذاشت یارانی عرض گفتند وقتیکه حضرت شاه می آید معلوم خواهد شد و خبر رسید در چهار روز خواهد رسید تا که حضرت شاه از لشکر الله اکبر

گروه ماند لشکر اسلام خبر یافتند جمیع سرداران بود ... همه آمده ملاقات گفتند و در بارگاه صاحب رسیدند و حضرت شاه قدم صاحب گرفتند

امیر ... حضرت ... گفتند و نشستند تمام مجلس روی حضرت شاه دیده میگویند مروان عالم حکار ... گذاشت امیر گفتند ... حضرت شاه

همه حقیقت معلوم شد فاما مروان ... گفتند ... نشستند حضرت شاه عرض ... لطف شما وقتیکه می خواستم ... زبان نرم را از زبان مروان

بر آید ... ما را این زمان زنده بگذارد ... اسلام ... مجلس عاقل بعید عقل شما ... قرار داد

را زنده گذاشتند حضرت شاه عرض ... اگر این زمان رخصت ... مروان بیارم امیر گفتند الحال مروان بد

... محال ... رخصت ... حضرت شاه گفت پس از مجلس صاحب جدا شدم ... زمان ... خانم دیده مروان ... ما شست

بیاید که اگر مروان بدست ما بیاید پس حق انتقام دیدار شما در دنیا بنماید این گفته بر خواست حضرت امام مسلم بر خود بستند و دست مظفر شاه گرفتند
و گفتند من نمی‌دانستم بعضی را ازیشان بد خواهند بود من بیگناه را گفتم به بخشید مظفر شاه گفت صاحب ارزانی میفرمایند مسکه آن خارجی
که کشتم نیمچا می‌ماند صاحب فرمودند من رخصت میدهم گفت فقیر شده‌ها در روضه حضرت امام حسین علیه السلام خواهم نشست و دیدار شما حاصل
آنکه روزی کنند مروان بدست من بیاید ها همین گفته و شمشیر از کمر گشوده در دست خود گرفتند و با نیچه‌ها خود را گفتند و یک کفنی و کلاه پوشیدند
یاران گفتند شمشیر را در دست گرفتند و از کمر گشاده بجهت جوانی دلاور شمشیر بالا بر خاص جان است بعضی این زمان فقیر شدم شمشیر را در دست گفتم الوقت
دیگر نه بشنیدم مروان را بکشم و گرنه نه بینم حضرت امام مسلم و همه یاران ها هر چند فهمانیدند گفته هیچکس نشنود بکرد و مظفر شاه فقیر شده گفته روان شدند
پنجاه هزار سوار بودند آنها را فرمودند اگر فقیری اختیار بکنید پس همراه ما بیائید سواران عرض کردند ما از جوانی زیر قدم صاحب بسر بردیم ایم اکنون
قدم صاحب را گذاشته کجا برویم هر چه احوال صاحب ما هم بشود که ما ایشان همه کفنیها پوشیدند و همه اسباب و مال حقیقت غارت کرده میگویند
احوال که اسباب ها که بود گرفتند و همه یاران ماتم الله کرده فهمانیدند ولیکن قبول نکردند و بار گشته پیش امام آمدند عرض کردند مظفر شاه بجانب
کربلا رفتند صاحب چشم پر آب شده از سینه گفت ما حاجی و غازی اندوه کین چرا که و بدانید مظفر شاه جدا مینه فرستاده‌ام فاما یار چنین بود دلاوران
دیگر نخواهند بود همه ایشان را رسول الله صلی الله علیه و سلم اند بر عقل خود کار میکنند صاحب فرمودند بود زمان هر گز نخواهیم گفت و مظفر شاه ایشان
گفته رفته است ما هم بدرگاه حق تعالی دعا بکنیم بر رفته‌اند اما چنین سبب که دو اند هر مروانی بدست مظفر شاه جهانگیر بیاید باز دیدار ایشان ببینیم
مروانی یک نامه بجانب مضمضار زنگی را صاحب بسیار زمین مظفر شاه روز چهارم امام کوچ بجانب دمشق کردند
و مروان یک نامه بجانب مضمضار زنگی در صحبت فرستاد و بسبب لشکر زنگی همراه داشت و هژده کرور در آنجا نوشته فرستاد با این مضمون را الوتیا لی
بر سر ما روز کوه است اگر در زمین و الله بود مار بی خوب است چون این نامه مضمضار رسید بخواند معلوم کرد مروان طلبیده است که لشکر خود را همراه
گرفته روان شد و خبر بمروان رسیده مضمضار زنگی می‌آید مروان باز نوشته فرستاد ما شنیده‌ایم را الوتیا بیابانی بجانب دمشق می‌آیند باید مقابل
الوتیا بیابانی بکنید بعد از آن پیش ما بیائید این نوشته مضمضار رسید و حقیقت معلوم کرده بود را دمشق گذرانده مقابل امام رسیدند و مقدم مطلع شدند
فرمودند از لشکر کاران هر روز گوشت چهار گاو می‌خورد و کباب که پیش ما بیاید ها لشکر او را بیداد و از زمین مضمضار زنگی هر روز کباب چهار گاو میخورد
و کباب ها مردمان آورده دفن کنند هر الوتیا بیابانی این خبر شنیده‌ها بلرزیدند مقدم مضمضا هر روز را انگار میکردند میگویند این خبر حضرت امام شنیدند

هر بار که خبر مفضّل زنگی بابت لکه زنگی پهلوان در جانب مروان بجنگ تمامی الله حبیب تحویل ... و مفضّل خبر بیابد و لشکر مفضّل الا دلها

بیا باشد چون ... و چون ... ... و جبار ... و عالم ... روان شدند تا که در لشکر مفضّل رسیدند و انجر لقم جوزی دیده حیران شدند

و قدر زنگی دیدند حیران شدند و متحیر ماندند چون ... گفت ... باشید ... لقم جوزی این ... تحقیق کنم چون دید بود ... آمدند چهار ... کتاب

میکنند ایشان ... رسیدند این کتاب ... که خواهد جواب بود ... پرسیدند ... رسید ... گفت ما نوکران ما ... کفتند

این کتاب مفضّل ... این عیاران تمام ... صاحب آمدند و ... بعرض ... مفضّل ... ایشان ... مفضّل

... گروه از لشکر ... رسیدند ... ای ابو مسلم ... ای ابو ... شنیدالم ... چهار ... الا ... در کوست ...

... بعد ... ام خبر در ... رسید ... بسیار ... چون ... شنیدند ... یا ... الفضل

... تو ... سلطان ... خبردار ... جواب ... مفضّل ... مفضّل خدا الله

عرض شد روز ... لشکر ... رسید آواز نقاره ... رسیدند خبر در عرض ... زنگی ... صاحب ... الا

و بهرام ... مقابله ... لشکر ... سرداران ... مقابله مفضّل رسیدند و مفضّل ... گفت این فوج ... شدند

خبردار عرض ... بهرام ... ابو مسلم ... مفضّل ... شاه ... خارجی ... فوج ... فوج ... اسلام

زنگی ... گفت ... وزیران نام بنام عرض ... قاسم و ... سلطان احمد ... طاهر ... باز

بلخی این همه سرداران ... آمدند ... شدند و یوسف ... سلطان ... عبد الرحمان و عبد الرحیم ... د

عبد ... شیرازی و عالم ... و ... و اعلی ... ابراهیم ... طاهر ... این همه سرداران ... جهانی

... شدند مفضّل گفت ... ابو ... بسیار لشکر ... ابو ... آمده ... نقاره ... شد آواز ... مفضّل رسید

... نقاره ... ابو ... ابو مسلم ... شنیده ... و

... و علم ... شدند و ... سلیمانی و ... عثمانی ... باز ... شدند و خلعت و

... عیاران ... روان شدند تا که حضرت ابو مسلم ... فوج ... مفضّل ... رسید

که ... ابو ... مفضّل گفت ... ابو ... کنم حکم ... مفضّل زنگی ... جنگ

... [illegible]

هر دو دست کرد و دست بالا کرد که هم در میان آلتها استاده شد و آوازه در میان تماشاچیان و عیاران که ایستاده بودند در میان میدان آمد امیر
عیاران بر سیدند که این بچه آواز میکند عرض کردند که نام صاحب میکند و امیر خوش شد در میان میدان رفتند سلطان احمد جلوس کرده بود
و گفت در خدمت صاحب ما نقدر وزیران عالم آمدند که دیگر خواهد رفت صاحب استاده شدند ملک وحید سلام کرد و فرنگی بالا به بینم رضا دادند
در میان میدان آمده مقابل مصطفا استاده شدند بر سیدند که این کدام است خبر دار عرض کرد که وحید است بیا بالا فرنگی تفنگ آلتها گفت ای
مسلمان چرا جان حیف ضایع میکنند وحید گفت ای مردار خود حمله بیار فرنگی تیرها را کرد تیرها بر وحید نظر افتید بالا که مصطفا دید پهلوان
جا نداشت تیرها هم نبود وحید آن را نیز بعد که وحید از بسیار جست که هم تفنگ مصطفا رسید و هر ده خنجر بر فرنگی نه خورد مصطفا ملک حرب
داشت کار نکرد فرنگی دست دار که خورده یکی هم وحید چنان زخمی کرد که هر دو حیف گشت فرنگی بار تیرها نه و وحید آن را نیز بعد که حرب کم
بار خنجر نه انهم کار کرد ملک خورده بر جست بیا به فرنگی دست دراز کرد وحید گرفت و بر سر گشته و بالا کرد که بلند بر پا خنجر قدم آلتها را زمین
و فعال است احوال ملک وحید تا به بیجا رسیده آمده لعل سلام کرد و از این فرنگی بیا به بینم امکنه مقابل فرنگی آلتها ملک وحید دید که مقابل
مصطفا شد بر خورد و سوار شد و عیش صاحب آلتها استاده شد فرنگی وزیران حیف بالا بر سیدند این جشن که کدام است وزیران گفتند که این طفلان بیت
فرنگی گفت با من در تمام عالم شهرت همین جشن است و این استاده آلتها رو برو استاده شد فرنگی گفت ای جشن اوصاف تو بسیار شنیدم شوق
لیکن اوصاف تو از مزور از جهان بر طرف کنم گفت ای لکم دلاور خود فکر حیف بکنید شنیدن سخن مصطفا تیرها رو بسته کرد که هم تیرها خورد فرنگی که
کرد و فرنگی تیرها بینه از میان بکرفت و گفت ای جشن این تیرها است اندازه است گفت از ما است فرنگی گفت بسی بگیر ۳۰ عدد تیر قوت که هم انگشت زرد
فرنگی تیرها خلاص شد مصطفا از دست بستی در ربعه و شکسته در میان انداخت فرنگی گفت ای جشن بیار چکنک ما انجینی تیره رخت الحق بسی گفت لقد و تمام
عمر همراهی که بعد انبرهان از دست نو شکسته شد الحال یافع عمر حیف تیره و در دست بکنم این گفته گشتی زر بنام بر شد و مصطفا انداخت فرنگی را بالا
کمر خود او رفت و فرنگی بنجاه کرد و دست چنانکه گشتی نه فرنگی قصد بسی گرفت و چنان حمله که هم بسی از دست و فرو افتاد فرنگی تیر از دست زده
نموده بسی رسید و از یا دست بستی بالا بر بیانی نگاه کرد تا هر چند بستی خورده خلاص شدن نتوانست فرنگی از یک دست خنجر بر آورده و گفت اگر دین عبد الرحمن
قبول بکنی جان بخشی کنم گفت حرام زاده سخن نامعقول چه میگوئی فرنگی خنجر برکشیده بیت بهان خود است سر جدا کند کنم سلطان احمد گفت ما صاحب فرنگی
است روز جنگ کند آن حکم کنم چه جان گو بیا بر هم از مغز در کرده صاحب فرمودند حریف ستی شد خیال که العمل گفت صاحب غلامان ما به بینند خنجر بر حلقوم

بسته داشته بود و جراحت که بیک سلطان بیگ کوسه تفنگ بر شیخ جانی بود زده درد دست ماند و ایشان در زمین افتاد و فرنگی حیران شد و گفت
که ای ابو سلیمان چنین بر قیدان و دار بند جراحت گاو بیک شد و دست فرصت نیافت بیک لکن در سینه فرنگی جانی بود زده انهم بر زمین افتاد در این اثنا سینه
حلقوم مصطفی خان گرفت چند فرنگی جراحت خلاص نشد نتوانست و هر دو همچنین طرفی ماندند و سینه بیک طبانچه بر دو دهان او بود و خود از سر زین
افتاد فرنگی بر سر منازل شد یکباره فرنگی و دست بر زمین ماندند آخر حلقوم خلاص کرد و باز دست فرصت یافت و همراه ایستاده شدند و فرنگی تو زبران [illegible]
اشارت کرد که حرف شمشیر خواهان بیارید و زبران اشارت بود که کتاب جهاد ما در بکش او و بعد دست گفت ای فرنگی تو عجب پهلوانی ار وقت
جنگ گرسنه شدی مصطفی گفت با قوم فرنگی ایم ما که بخوریم جنگ کرده تی نتوانیم دست روی خود را گردانید و فرنگی بیک نبات طلبید لطف الوزیرانی
ایستاده کنانید حضرت علیه السلام فرموده اند بابا که حق عقل داده میگویند که فرنگی بیک دهشت مسلمانان انکار میکرد و کتاب ها را در زمین فرو میکرد
و خبر مسموع نمیخواند و در ساعت بار جنگ میکردند زمین میان دست مریم و دست گرد شمشیر دست طفلیار آمدند دست بر عقب شد و گفت ما بر شما جنگ نمیکنیم
تا حیله آمدند در میان فرنگی اسب خود را بجانب لشکر خود گردانید و روان شدند دست گفت ای فرنگی کجا میروی انتظار طاقت ما را عقب نیامده بود حالا عقب آمده ام
تا که سر تو جدا کنم کجا بروم فرنگی بر غصه شد و لشکر خود را گفت جمعی ببینید بزنید بحکم این بیت لشکر فرنگی ها بالا دست افتادند حضرت علیه السلام نیز حکم کردند
همه یاران بزنید این حرام خوران را جمله سرداران یکبار بر فوج فرنگیان افتادند حضرت علیه السلام خود شمشیر خود هم رکاب کنند سلطان الحمد منع کرد و
جمیع لشکر در جنگ مغلوبه افتادند و بس جنگ شد و قبله گیر شیخ تن کری زور لغر ماند و یوسف شاه مازنده را لاتی بدست فرنگیان افتاد از این بلا [illegible] حکایت
خیمه خود روان شد و یاران آنها عرض کردند مصطفی الجانب خیمه جنگ کنانی میروند معلوم شد که امروز جنگ موقوف داشته میروند حضرت فرمودند در میان
خود تحقیق نمایید همه سرداران آمدند و باز وقتیکه یا کسی گفتند یوسف شاه مازنده را فرنگیان بردند و حضرت در فکر شدند بر سه قصد کردند نیز بار [illegible]
طاهر نیزه باز بلخی جنگ کنان او را رفته بیفتند دیدند مصطفی الجانب خیمه خود میروند و بیک عوض بسته ایستاده شدند چون نظر کردند بیک سلطان در میان
فرنگیان مانده است و چند فرنگی او را گرفته جنگ میکنند و تیغ لشکر زخم بر آن سپاه رسیده اند بیکم بسته این عوض سواران نظر آن سپاه در آمد [illegible] بشناخت
داوزر کار جراحت داران [illegible] مرد مسلمانم و مرا که اینها گرفتار کرده که خلاص کنید این احوال دیده [illegible] دید چون فرنگیان دیدند
اسبهایان آمدند که گرسنه خلاص شد سپاه در میان بلخیان در آمد بلخیان بر سینه رسیده که اسم الله سردار [illegible] محمد رسول الله [illegible] در میان فرنگیان دیده شد
سپاه گفت یوسف مازنده را فرنگیان بسته پیش ایشان اند مصطفی بر بلخیان گفتند تحقیق است که بیک بنظر خود دیده ام ایشان گفتند صاحب [illegible] خبر بیایند که بلخیان

[illegible]

بخشی صاحب روان شدند حضرت امام مسلم این جماعت را پرسیدند که این سواران نیزه باران کیستند ظاهر نیزه باز عرض کردند که یاران ما اند

در میان ایشان آمدند صاحب السلام گفتند امیر پرسیدند ای یاران جای خبر یوسف ما زنده را یافتید عرض کردند که یوسف ما زنده را یافتیم

مصطفا استیه مرد صاحب باشیه پرسیدند که نظر خود دیدند ایشان همان سلسله را بخشی آوردند گفتند که این همان همان فرنگیان بود صاحب السلام

پرسید سبب عرض کردند که چشم خود دیده ام صاحب فرمودند ای یاران فرنگیان همچون سردار را امیر برند و تمامی ببینید سلطان احمد و عبدالرحیم

گفتند و موه شکر خود حضرت شده یکبار یکبار بر فوج فرنگیان تاختند فرنگی بخیمه خود تفنگ کشیده بود که سلطان احمد موه الله هزار سوار رحیم کوش رسیدند

و آواز گفتند که ای مردار خوران کجا خواهید رفت مصطفا رسید که اینچه غلغله است فرنگیان عرض کردند که ابوترابیان باز رسیدند فرنگی تفنگ برزدند فرنگیان

برگشتند سلطان احمد رسید بتکبیر بنده الله الله تفنگ انداختند حمله او هفت نهم شاه نهم هزار فرنگی بر زمین افتادند دیگر تا که خبردار شوند موه الله هزار خشینی

در افتاد عبدالرحیم خان فانه موه یک لک و بیست هزار سوار نیز رسیدند بار جنگ شدن گرفت عبدالرحیم جنگ کنان تفنگ خیمه فرنگی رسیدند سلطان احمد

بلطف جنگ میکرد و شنید که امروز جنگ عبدالرحیم دید خوشحال شد عبدالرحیم نیز توقف میکرد چون دیدم ده هزار سوار همراه در اینجا رسیدند

عبدالرحیم گفت ایشان برشان فرنگی هیچ عبدالرحیم گفت بهتر است مصطفا نظر کرد یکبار افتادند چون در اینجا رسیدند ایشانی دلاوران کشتند فرنگی

رسید ایشانی که آمدند خبرداران عرض کردند که طلبکار رسید مصطفا گفت این چه شنیده هنوز در بیات ما نمیکردند که در میان عبدالرحیم تفنگ مصطفا رسید و

آواز کرد ایشان هوشیار شوید عبدالرحیم خان فانه رسیدم بشنیدن این مصطفا گرز بالای عبدالرحیم زد عبدالرحیم گرز که شمشیر رسالت پناه جهانی

بالای مصطفا انداخت به سبب اضطراب شمشیر جنب افتاد در میان نیز رسید فرنگی چون دید گرز بالای انداخت اسب رکاب کرده بجانب

آمد گرز خانه افتاد در میان اسب گردانیده چنان بر کله زد که سر مصطفا موه سر اسب جدا شدند و بر زمین افتادند سر فرنگی گرفته

آوردند که این مردار خوران چه بینید فرنگیان دیدند که صاحب کشته شد را گریز کردند و در گریز همه فرنگیان قتل کردند و یوسف ما زنده را خلاص

کردند و تمام خیمه و خرگاه غارت کرده بخشی امام مسلم کردند و بارگاه همانجا آورده استاده کردند و سر فرنگی آویزان کردند

چون این خبر بخشی و روان رسید که این میان مصطفا فرنگی کشته شد بسیار رسید و وزیران خود را پرسید که معامله بدی شنیم ابوترابیان اینجا آمدند والله عالم چه خواهد

کرد در دفع آنها ما و ابوترابیه اخلاص پیدا کنیم و لیکن هرچه میکوید قبول خواهیم کرد وزیران عرض کردند همچه در خاطر شاه باشد بیاید بکنند عرضی نگار حضرت

امیر امام مسلم نوشت با این مضمون ای شاهی و غازی شهید و شهداء الحمد خدا را که الحال الحمد ولایت گرفته اید کار گرفت و همه دیگر خواهید بکنید الحمد بانیه هند

من منسوب میکنم با ما لکالکی بکنید که روز و شب خود یار آیم و و شب شما قبول میکنیم جواب این عریضه هرچه در خاطر باید بنویسید نامه را بدست قاصد داد روان شده

بعد از چند روز پیش حضرت امیر کامل رسید نامه را داد چون حضرت امیر کامل خواندند حقیقت معلوم کردند بدست یاران داد خوانده خوشحال شدند

و صاحب قرن و معتمدان یاران جواب نامه چه بنویسیم جمله یاران عرض کردند هرچه بخاطر برسد بنویسند حضرت امیر کامل جواب نوشت که ای مروان میان ما و آگاه باشی

من نامه بدست معتمد شاه فرستاده بودم او رفت اگر منسوب کردی در میان ما و تو اخلاص بود الحال که نوشته فرستادی من بی کنید خوشحالم تا که مروان دو تنگ با طوعی

مکنم اگر در بنواد با تو اخلاص کنم یکی آنکه قوت اولاد در روغ گفته ام طرح بکنم من امیدوارم اولاد خود دارم پس از زنده که تو

ما را چه فایده است این نوشته را هرچه بخاطر باید جواب خواب فرستاد چون نامه طیار شد فرمود که کیست این نامه را ببرد خواجه سلیمان عرض کرد بنده که حکم

کنی ببرد صاحب قرن و معتمد خدایگان مروان شاه کم بود اگر جهان دستور کسی ببرد خوبست خواجه عرض کرد که آن نامه ادب بجا آورد تعظیم شد همین طور انبر ان هم

می باید اما هیبت اینچنین کسی برود تا که مروان تسلیم بکنند نامه بدست او بدهید و بعد از آن نامه هر سخنی که برسد نیز در برابر بگوید خواجه سلیمان عرض کرد که قرار

داده بنویسد در میان جولاب به حرمت و سلام گفت که این نامه من عنایت کرد صاحب قرن و معتمد ملک جولاب به مروان با شما عداوت بسیار دارد که روی پس برود

جولاب گفت من آرزو داشتم خدا تعالی مراد من حاصل کرد اگر زنده ام باز آیم قدم بوسی خواهم کرد صاحب نامه بدست جولاب داد و گفت برو به خدا سپردم ملک جولابی

از همه یاران رخصت شده روان شد منزل بمنزل میرفت و در اینجا بعضی یاران در میان خود میگفتند که مروان شاه بادشاه ملک ... اینچنین کار که

جولاب بیچاره رفته است و مروان بسیار دشمن است در عقل می رسد که زنده بیاید که در میان چند روز جولاب بدروازه دمشق رسید دربانان پرسیدند که تو کیستی

که در میان شهر می روی جولاب گفت ما را می شناسی گفت نه جولاب گفت که من جولاب ام دربانان حیران شدند و گفتند که شما کیستی او نزد مروان رفتند میگویند

که اگر جولاب بدست من بیاید من او بکشم جولاب گفت من همین آمده ام این گفته اندرون شهر شد و هر کس می دید می شناخت و می گفت که ناحق جان خود را

تا که جولاب در جلو خانه رسید غلغله شد که جولاب آمد داغوبا از بارگاه بیرون آمد دید که جولاب استاده است و یک کاغذ بر سر دارد حیران شد و نزدیک آمده گفت

السلام علیک ای ملک جولابی جواب داد و علیکم السلام داغوبا گفت شما که از این شهر رفته بودید باز چرا آمدید جولاب گفت که در این شهر چهار روی اوشانی سیاه است

دیگر از دمشق برآمده است روی اوشانی روشن است داغوبا گفت در میان دمشق مروان هم می باشد جولاب گفت مروان چه کس است پسر مروان که عبدالرحمن

زیارت روی او هم سیاه است داغوبا غصه خود بازداشت گفت که الحال در دست آمده است کجا خواهد رفت داغوبا گفت که جولابی

یک کاغذ آورده است گفتند شاه را خبر کنید داغوبا پیش شاه بیک آمده گفت امروز جولاب آمده است و زیر کف کسی گرفته آورده است با خود

از کجا آمده است

خود آمده است و وزیر پیش پادشاه عرض کرد که جولاد آمده است مروان که نام جولاد شنید خوشحال شد مروان گفت اینجا چرا نمی آید داعوی گفت

منتظر حکم پادشاه است مروان گریه کرد و گفت جولاد را میگویند مروان بوزیران خود گفت برسید که حضرت شاه آمده بود و من نیک سوار همراه داشت

که این [illegible] بدانست که مروان زنده نخواهد گذاشت وزیران عرض کردند معلوم میشود که از او ترا بد دلگیر شده آمده است گفت هیچ وجه زنده

نخواهم گذاشت که یک کس پیش جولاد رسید سلام علیک کرد جولاد علیک داد که یک گفت پادشاه شما را طلب کرده است جولاد روان شد تا که نزدیک مروان

رسید جولاد سلام نکرد و سلام نکرد و حضرت امام علیه السلام [illegible] که مروان گفت یا [illegible] بطور شما به ما سلام کسی فرستاده است

گفت اگر کسی ما را فرستاده بفهمید بخانه ما می آمد و این مسلمانست در مجلس پادشاه رسیده است مروان گفت اگر کسی ما را معرفت ندارد ما را سلام میکرد

این مسلمانست که همین سلام نکرد مروان بجانب جولاد برگشت و گفت ای ظالم تو همین جولاد هستی که پیش [illegible] گفته

جواب داد همین جولاد ام که در دمشق [illegible] شده ام باز مروان پرسید که تو ما را سلام نکردی سبب چیست جواب داد که امام [illegible] سلام نامه فرمانی

فرستاده اند فرمان حضرت رسول است این قدرت ندارم که موافق فرمان سلام کنم بعد از آن سلام نخواهم کرد پادشاه گفت تو برای چه آمدی خود را

که فرمانی آورده ای جولاد گفت حضرت فرمودند که این نامه را بکس مروان ببر اگر سخن ایشان قبول [illegible] زبان عیاران [illegible] میکشند [illegible]

جان خود نامه را گرفتم و اینجا آمده ام داعوی گفت نامه را زود از ایشان بگیرید [illegible] داعوی [illegible] جولاد گفت ای مردود [illegible] شوند

نخواهم [illegible] شاه از آن [illegible] رسیده است [illegible] حضرت شاه از [illegible] مروان گفت این [illegible] جولاد گفت

یا پادشاه بگیرید مروان گفت [illegible] نامه بگیرید [illegible] نامه [illegible] پادشاه [illegible] جولاد [illegible] امام

آمده [illegible] امام علیه السلام [illegible] مروان [illegible] مروان خواندن گرفت [illegible] حقیقت اخلاص [illegible]

همه [illegible] و [illegible] وزیران [illegible] گفت [illegible] وزیران [illegible] امام علیه السلام

[illegible] نامه [illegible] خواندند همه خواندند خوشحال شدند [illegible] پادشاه

[illegible] طرف میکنند و [illegible] دارند [illegible] مروان [illegible] جولاد را بگیرید داعوی

[illegible] بجانب جولاد [illegible] گفت جولاد گفت ای مروان [illegible] جولاد [illegible]

گفته بجانب مروان روان شد [illegible] قدم [illegible] حضرت شاه [illegible] مروان [illegible] در خاطر

بار گشت مروان گفت ای جولاه چرا بار نشینی جولاه گفت در وقت آواره شدم که تا بر نیم بار در وقت آنکه حضرت شاه نماند دوستی

بخشیدند فرزند اجه بکشم منهم نماید دوستی حضرت شاه بخشیدم شاه گفت پیاده روش شوانید تمام مجلس جوانان بالای جولاه افتادند جولاه هم

بجنگ در آمد هر کرا بتیر می زند تمام میکند چهار گهر زور زده مانده بود در میانی چهار گهری هفصد خارجی بود که چنین نشان شد در وقت گفتند

که حیف است جولاه کشته شود و ما الا الصلح حضرت سالی شاه نشست مدد کس بکنیم یکی هست اگر مروان در مجلس بروند او وقت تمام مجلس بهم شوق

انتظار جولاه بروند خوب است امام پیش مروان آمدند مروان پرسیدند چرا آمدید گفت یک سخن میگویم اگر قبول کنی

گفت بفرمائید ... فرمودند که پادشاه پهلوی یکساده در بن تاریکی ایستاده اید در نظر ما خوب نماید که امروز او بتاج جلوس نشسته است و

این پادشاه که رعیت هم اسلام جمع شده اند همه فرمانبردار او بوده اند دشمن تو شده اند پادشاهانی نماند که جولاه تنها آمده باشد البته کسی همراه او خواهد بود

اگر بغفلت بیاید و در دست بر نماید الا او وقت چه گفته همه مجلس بشما میگویند که فردا در مجلس میرویم و شما جولاه را بخواهید که او را البته در دست بگیرید

خواهد افتاد پادشاه در مجلس بروند سخن ... مروان هم خوش شد گفتند مروان داغوی را طلبید و گفت فردا در مجلس میرویم و شما جولاه را بدست

خواهید آورد داغوی گفت بهتر که جولاه بدست بیاید سر جولاه را اندرون خانه فرستاد پادشاه از این جانب خاطر جمع دارند امروز جولاه را گرفته

پس طلاق بقضا ... خواهد نوشت مروان گفت ای داغوی دروازه های دمشق بند دارند تا که حکم ما نرسد یک باد همین سخن گفته مروان اندرون محل

رفت و زر غوث شاه حضرت مجلس دیگر شد خارجیانی دیدند که پادشاه در محل رفت جولاه بدست بیاید بغافل ... نگاه رفتند جولاه دیدند مروان در محل

رفت در اینجا عجب که او خوب نشست همین در خاطر افتاده جنگ کنان او را گرفت داغوی و کرکه عقب شدند جولاه یک جو ... دید خیابان است او

که در میانی جویبار رفت و صاحب جویبار ... از جویبار آمد دیدند داغوی و کرکه معه فوج حاضر ایستاده اند ... در میانی ایشان افتاد چند کس را بکشت

و باز بجویبار دیگر رفت و این میان تا سه پاس جنگ کرده بنیم هزار خارجی کشته شدند و بر جولاه هیچ زخم نرسید باز جولاه یک دیوار نظر کرده خانی

جست که در بالای دیوار رفت داغوی ... خود پشت دیوار ایستاده شد جولاه دیده این طرف داغوی ایستاده است و ... دیوار چهار چند شتر

بسته اند جولاه در وقت آواره شد که یک کس شتر آخر مانده است و داغوی تعاقب ما میکند اگر در میان شتران تنها بگذرم کسی ما را نیابد همین در وقت

جانی زغند کرده در میانی شتران در آمد جولاه یک شتر را شکم چاک کرده در شکم در آمد و ... در شکم بود زر دست ... چنان ... بدر رفت

که بالای زمین نه افتاد و خنجر بود زمین ریگ بود زمین ... بود خبر شد داغوی بهمه یاران بالای دیوار آمده آوازه کرد یکی ... ساربانان چند

پادشاه

بادشاه در میان شما الحال است بگیرید یک ساربانی برخواست داغوس بار آواز کرد یکی دیگر بیدار شد نام فلان که شنیدند ساربانی [illegible] از

شده بود سالها بود دانسته ها همین فلان خلیفه بود و دیده ها ساربانی کشته شدی گرفته بیک دیگر را گفته ها تو فلانی داغوس خوشحال شد

ها جوالها بر است آمد داغوس آواز کرد ها فلان را گرفتند ها آواز کنند ها گرفتیم داغوس گفت ها خبردار خلیفه بود ها فلان جوالهاست

ساربانی ها بالا بود برسیدم ها تو جوالهای است این ساربانی گفت ای جوانمرد من فلان ساربانم تو جوالهای این است گفت من هم ساربانم ها جوالهای [illegible]

بفلکی کنند ها را آواز کنند ها داغوس فلان و در اینجا نه الله است داغوس گفت شما چیزی گرفته حلال کنید ایشان گفتند ها بابانی از آن که

جوال برخواسته بودم و بالا و خود را گرفتم داغوس با جمیع عیاران در میان ساربانان رسید داغوس ها یک ساربانان را دید [illegible] آن وقت در میان ایشان

در آمد ها پهلوان نفیک یک یک شتر نگاه داشت داغوس نظر کرد بسیار شتر نشسته بودند و بسیار شتر [illegible] بودند در اینجا عیاران فرامرز گو

همه سوار اسباب نگه ها چند بالای کوه [illegible] داغوس گفت ای یاران جوالهای اینجا [illegible] بجای دیگر [illegible] بیایید جای دیگر تفحص کنیم داغوس

ساربانان گفت شما خبردار خلیفه بود ما میرویم از اینجا ساربانان گفتند ای یاران چهار [illegible] مانده است بخوابید ساربانان جادر کشیده

در خواب شدند جوالها دیدند علاقه فرو نشست از شکم [illegible] بیرون [illegible] شتر [illegible] و خنجر گرفته بر روی خود مالیدند و تمام [illegible]

کشتند گویا که زخمی بود انجمنی که [illegible] در بازار رسید [illegible] حاجی [illegible] آه زدند [illegible] جوالها را

[illegible] که [illegible] غریب [illegible] این حاجیانی که ایستاده بودند برسیدند ها تو [illegible] گفت غریب [illegible]

و الحال احوال ها انجمنی که [illegible] همین [illegible] جوالها بدروازه [illegible] رسید [illegible] آواز کرد [illegible]

[illegible] کشتند ها [illegible] دیدم [illegible] ایشان همه [illegible] تمام [illegible]

[illegible] بسیار زخم خورده ایشان برسیدند ها تو [illegible] در بانیان [illegible] کشتند چرا [illegible] گفت خدایا [illegible]

که [illegible] احوال [illegible] فرزند دارم خانه ما از شهر بیرون است اگر خانه برسم زن و فرزند [illegible] خواهند کرد و شما دروازه بند کرده [illegible]

[illegible] شما [illegible] گفت [illegible] دروازه [illegible] جوالها گفت [illegible] گفتم [illegible]

[illegible] فلانی جامی مانند دریچه و [illegible] دارو [illegible] گفت [illegible] همه دربانانی گفتند والله عالم دروازه کدام

والحال [illegible] غریب [illegible] دریچه را گشودند دربانان گفتند برو گفت من برخواستند نمیتوانم [illegible] گرفته بیرون کنند

بی حواب خواهند شد و دربانان آمده دست چولاک را گرفتند چولاک را بهزار محنت بیخوابست آهسته آهسته روان شد تا که از دریچه بیرون

کشند چولاک دریچه را گذاشته و بیرون قلعه شد و آواز کرد ای دربانان هوشیار باشید هست بیایید تمام ملا بدیهم داروغه دربانان

در میان دریچه آمدند چولاک گفت همانجا استاده باشید گفت دعای ما بمروان خواهید گفت ایشان گفتند زخم‌ها که خلاص است بی ادب شد

بار گفت دعای ما بداغونیا نیز خواهید گفت چولاک را بنز گرفت و بیرون رفت نام چولاک ساراست چون دربانان نام چولاک شنیدند داروغه

گفت رفته دریچه بربندید دریچه رفته قفل کردند یک نیم گری شب آخر مانده بود چولاک لالهاک کلاه گرفت و در اینجا در میان دربانان جنگ

بسیار شد دربانان یکی گفتند بود ... سلام آنرا میگویند او هم نوشته خواهد شد آخر در میان اینها صلح شد این سر تحقیق

خواهید کرد صبح شد مروانی بر تخت آمده نشست و تمام امرایان و وزیران جمع شدند داغونیا نیز پیش مروانی آمد مروان پرسیدم دیگر غوغا

چولاک بدست آمده یا نه داغونیا گفت اگر در میان شهر جایی پنهان شده باشد بدست آید و گمان بر خانه امام کردند مروان گفت هر جا که گمان تو باشد

آن خانه را تلاش کن داغونیا فهم کرد گفتند هر گمان داغونیا بر بیات داغونیا را حکم کرد هر خانه ما هر جا که حلاند نگاه

اگر چولاک از خانه برآید هیچ در خاطر پادشاه نیاید نکنند فاما بسیار کسانی با ما دشمنی دارند شاه در دل گفت اگر در خانه ایشان نوقو

انجنی بگفتند معلوم میشود چولاک در خانه ایشانی نیست مروانی بداغونیا گفت گمان تو کجاست داغونیا ایشارت بجانب

کو مروانی گفت بخانه ... نیست داغونیا خاموش ماند صبح شد سرمانان سلار شدند

در میان شترها آمدند یک ساربانی تحقیق شتر آمده دیدم شکم شتر کلان بار که هست و هم افتاده ساربان گفت خاک بر سر ... انداز ختت

و آواز کرد شتربانان باهم دشمنی که شتر ما را کشتند پادشاه این را یک شد این ساربانی آمده پیش شاه فریاد کرد ... بای شتک کرد

طلبیده پرسید چه فریاد است عرض کرد که امشب کسی ساربان شکم شتر ما را پاره کرده است و زیر پیش پادشاه عرض کرد پادشاه داغونیا

گفت برو تحقیق کن و همه ساربانان را گرفته بیار داغونیا همراه ایشان در میان شترخانه آمده همان شتر دید که شکم پاره کرده است نشان قدم

داغونی قدم های چولاک شناخت این حال دیده معلوم کرد چولاک در میان شکم شتر پنهان شده بود یک شب گشته ... خونها و گفت چولاک

عیاری که رفت و من هم غفلت کرده بودم شتر را همانجا استاده کردم آواز کرد ای ساربانی چه قدر است ساربانی شتر پادشاه را کشد

این کار چولاک که رفت داغونیا پیش شاه آمده و پیش حضور را بدست خون کشتن گرفت شاه گفت ای داغونیا چرا پیش حضور میکنی عرض کرد که ازین

بعض جملو

۱۱۳

عقل حیف میکنم مروان گفت ای چه کم عقل کردی آنوقت همه حقیقت جولابه و شتر پیان مخدوم تمام شتر بالا ایستاده بکردم جولابه
اندر عیاری که ورحت این عیاری او بود که شدم شاه گفت هنوز دروازه نگشودند بچه روش رفته باشد داغوس گفت ای عیاران خود هر وجه
رفت فاما در دکان بنت امام یک کاغذ حیف بجانب امیر المؤمنین نوشت باین مضمون شما که این یاران که و بلای ضایع کنید میتوسید بیچه حیا بکنه حفظ
حیف بکنید یکیه باید آنها نیز باید که عیاران هر کسی شما الله هر یک ستحق دین لند و تمام حقیقت جولابه نوشته بدست قاصد داده قاصد روان
شد و قاصد جولابه آمد بصاحب سلام کرد و همه یاران جولابه را دیده خوشحال شدند جولابه قد مو پسی صحابی که صاحب جولابه را بر در هستی نشستی
فرمودند حضرت علی [illegible] رسیدند حقیقت خود بگوید جولابه گفت چنین کاغذ بدست مروان علیه اللعنة داده مروان کاغذ این را بکر بد [illegible] جهان [illegible] بنهند
فرزند بجنبه آمدم و دیگر هیچ نگفت روز دیگر کاغذ رسید حضرت امیر المؤمنین کاغذ را بوسیده خواندند تمام عیاران و مردان را که جولابه رسانیده اند
خوشحال شدند و کاغذ را بدست سرداران قلعه بند یاران نیز خواندند و حیران شدند حضرت امیر المؤمنین دعا کردند در مجلس بار دیگر مثل کسی جولابه نیست سرداران
همین باشد خدا تعالی این [illegible] فرزند [illegible] کنند از شب هم حب و چالاک تر شده میگویند [illegible] روز [illegible] دمشق مانده بودم جولابه در بخارا رسید باز
خبر او مقام کردند [illegible] که قرار ما فرزندی قورچی را یکنامه نوشته فرستادیم او تو را بیان بسیار زور شده اند باید بعد ما [illegible] تیر سی
بحکم مروان فرمان فرزندی الله یک قورچی را همراه گرفته روان شدند قورچیان میگویند که گوشت پخته نمی خورند [illegible] ذبح میکردند و [illegible] فتند
هر جا که گرسنه میشوند گوشت خام میخورند [illegible] الله یک قورچی را شهر [illegible] همین مثال اند و میگویند او را چه قدرت [illegible] مقابل ما جنگ کند
منزل بمنزل بجانب حضرت امیر المؤمنین [illegible] آمد مروان بار یکنامه نوشت ای فرزند [illegible] آگاه باشی او را بسیار زور شده [illegible] خراسان و هر بو
گرفت اینها بجانب ما می آید اگر تو او را [illegible] جمیع بادشاهان هر کس او را [illegible] همه ملکها [illegible] ملکهای دیگر خواهم داد
این نامه نوشته بدست داغوس داده گفت [illegible] فرمان فرزندی [illegible] هر روش را نامه بستان [illegible] گفت داغوس [illegible] نامه گرفته روان شد و در مهمانی
خبر [illegible] رسید [illegible] گاه آمده اند که نامه دارم فرمان گفت خبر بیاورید خبر [illegible] مروان فرستاده است فرمان طلبید
وزیران [illegible] نامه مروان است [illegible] بحکم او بجنگ او [illegible] نامه [illegible] سلام که [illegible] نامه از دست
داغوس گرفت و باز بر تخت نشست نامه را خوانده خوشحال شد وزیران نیز نامه را خواندند فرمان او وزیران [illegible] گفت بادشاه ما را بسیار ملکها [illegible] وزیران
گفتند طالع صاحب بلند است فرمان همه لشکر را طلبیده [illegible] حاضر شدند فرمان گفت او را [illegible] زنده [illegible] انشاء الله [illegible] بادشاه مروان تمام

ملکها را بهم بخشیده است که سپه مکفت که فلان فلان ملک میدهیم که سپه گفت که فلان فلان ملک میدهیم همین زمان بخشش کنم گرفت و قورچیانی
در میان جمع گفتند که هنوز ابوترابیان زنده اند و پادشاه ملکها بخشش مکنند عجب است که ابوترابیان از دست ما کشته شوند و کویند داعی
فوج قورچیان را دیده خوشحال شد و گفت خوب است در مروان طلبیده است اگر از دست ایشان ابوترابیان کشته شوند بس عجب است
داعو به جواب نامه گرفته باز به دمشق رفت و فرمان فرزندی بجانب حضرت امیر کابلم روان شد اینخبر پیش حضرت امیر کابلم رسید که فرمان فرزندی معه
الله تکه فوج بجانب جنگ شما رسیده است صاحب فرمودند تا که جواب قورچیان ندهیم و دمشق رفتن خوب نیست ایشان نیز همین جا مقام کردند
و لشکر فرمان فرزندی مقاصد نه بخروزه راه ار رسیده در میان لشکر مقابله خواهد شد که خبر رسید که قورچیانی تفنگ آمدند که سلطان احمد گفت تا که
قورچی بیایند البته چند روز همه یاران شکار بکنیم فاما در همانی راه که قورچیانی بیایند صاحب جسم قبول کفتند امیر کابلم جمیع پادشاهانی و عیارانی
بجانب کار رسوار شدند شش کروه خیمه را گذاشته آمدند صاحب فرمودند هر جا که فوق باشد یاران رفته شکار بکنند و عیارانی همراه ما بمانند و من
در تپه همین درخت خواهم نشست و قبیله یکپس روز لغو بمانند حاضر خواهد شد جمیع سرداران سلام کرده بشکار روان شدند عالم زنده رفت و عالم
زنده کار شش کروه از امیر کابلم پیش رفتند و چهار صد سوار همراه ایشانی بودند و فرمان لشکر صاحب بیست و پنج کروه رسیده بود و جایکه این
هر دو پهلوانان شکار می باشند در قورچیانی شش کروه بودند خبر در قرزمان خبر رسانیدند که خیمه ابوترابیان پنجاه است و پنج کروه است و ابوترابیان با جمیع
پهلوانان بجانب شکار رفته است قرزمان گفت با وزیران که ما بر خیمه ابوترابیان بیفتیم اگر شما مصلحت میدهید یک یلغار بکنیم وزیران و سرداران همه
قبول کفتند همین زمان قرزمان همراه الله تکه قورچی سوار شد سه فوج که ده پاس روز شده بود که عالم زنده کار و عالم زنده رفت زیر سایه درخت
استاده شدند چه می بینند که یک گرد در میان راه نظر افتاد و آواز لشکر شنیدند ایشانی چند قدم پیش شده دیدند که سپاه و نشان هزار سوار
می آید و یاران خود را گفت که شما پیش رفته خبر این فوج بیارند و هر دو سوار بجانب فوج روان شدند قورچیانی دیدند که دو سوار مقابله ما می آیند
سواران قرزمان آوردند کفتند که شما کیستید این لشکر قرزمان می آید ایشانی کفتند که قرزمان کجا است و کجا میرود قورچیانی کفتند که اینچنین سه فوج
که است یک فوج از بیک کلانی در میان می آید و فوج سوم غضب است و قرزمانی در فوج سوم است و بالای ابوترابیانی می رود و این هر دو سوار بازگشته
تفنگ یارانی خود آمدند و حقیقت قرزمان کفتند و این بیت سواران پیش عالم زنده رفت رسیدند و عرض کفتند که صاحب روانه شوند که قرزمانی معه
الله تکه سوار بالای امیر کابلم میرود و عالم زنده کار گفت شما کجا چه دیدید عرض کفتند که مایان پیش آمده بودیم که نظر آمدند این زمان خواهند رسید عالم زنده کار
گفت

گفت

کفت شما کجا دیدند عرض کفتند ما بالای پشت ایستاده بودیم نظر کردند از زبان حضرت رسید عالم زنده کار گفت ای بهادر چه مصلحت شماست عالم زنده رفقه

اگر ما بر ویم این سر ظاهر خواهید شد چهار صد سوار کرفته همین جا ایستاده شویم اگر آنها بطور خود بروند و ما را خبر بکویند ما هم نیز اهم غم شویم اگر جنگ کنند

آیند موجود ایم همین قرار که ایستاده شدند فوج اول رسیده و این را دیده رفتند فوج دوم رسید ایشان نیز گذشتند فوج سوم رسید نظر قرابان

این جمعیت اقبال بر رسید این لشکرت وزیران عرض کفتند ابو ترابیان خواهند بود قرابان یکی را گفت خبر بیار یک قورچی آمده پرسید گفت بنده خداوند

قورچی گفت ای حاجی و غازی کجاست ایشان گفتند ما بانی خدمتگار همین ذات آییم این قورچی گفت برگشته پیش قرابان آمده عرض

کرد این سوران ابو ترابیان اند بیع لشکار آمده اند قرابان حکم کرد بگیرید بکمر بسته قورچیان بر ایشان آمدند دیدند شمشیرها بر آورده آواز گفتند یا امام

شهیدان در تنگ بلند و بالای قورچیان اقبال اند جنگ شدن گرفت یکی پس چنان جنگ کفتند هم هزار قورچی کشته شدند و در میان همراهیان زنده

رفقه هفت کس ماندند و باقی بدرجه شهادت رسیدند این هفت پهلوان اند و همراه بهادر بودند هزار قورچی که گفتند عالم زنده کار گفت ای بهادر عجب وقت

پیدا شده است درین میان قرابان مقابل آمده گفت ای پهلوانان نام خود بگوئید ایشان گفتند پسران عبدالهاشم رفقه که ایم یکی عالم زنده رفقه و دوم

عالم زنده کار و خدمتکاران امیر کاظم ایم قرابان گفت اگر دین قبول کنید ملکها مروان مرا بخشیده است که شما را خواهم داد ایشان گفتند اگر شما

دین محمد رسول الله قبول کنید قرابان برغضب شد حکم کرد بزنید باز جنگ شد هفت پهلوان نیز شهادت رسیدند و همراه بهادر تنها ماندند یک

تفنگ بر سینه عالم زنده کار رسید عالم زنده کار بر زمین افتاد عالم زنده رفقه گفت ای بهادر چه خبرست گفت زخم آخر رسید درین میان قورچیان آمده بالای

زنده رفقه افتادند و زنده گرفته بستند قرابان گفت ای بهادر این را سر جدا کنید بیارید یک قورچی سر بریده آورد حکم کرد بالای درخت آویزان کنند

سر عالم زنده کار را آویزان کردند باز حکم کرد عالم زنده رفقه را همراه همان درخت بستند امروز مقام ما همین جاست زنده رفقه را

در درخت بستند میگویند امیر کاظم وقت یک پهر روز مانده نقاره فرمودند بکنند چون نقاره را کفتند همه یاران از جا بجا لشکار که بخدمت امیر کاظم رسیدند در

قرابان فرود آمده و خبر به امیر کاظم رسید فرمودند که خبر بیارد و سلطان احمد همان زمان در لشکار آمد گفتند که خیمه را کرده اند صاحب فرمودند بیاور

سلطان کجا می روید عرض کفتند خبر بیارم سلطان محمد و عبدالرحمان پسران ابراهیم اشتر نیز همراه شدند هر سه سوار تنها روان شدند تا که پیش کروه رسیدند

در لشکر قورچیان نظر اقبال و ایشان در لشکر قورچیان رسیدند احمد بیک را پرسید در لشکر کیست جواب داد که لشکر قرابان قوزندی است گفت چرا اینجا خیمه کرده است

این شکر بالای ابوتراب‌خان دو دیده بود در بینی عالم زنده رفت و عالم زنده کار یکی کشته شد دو هم گرفتار آمد چون این حقیقت شنیدند یکی

زنده کار افسوس خوردند همه سوار یکجانب درخت روان شدند جاییکه سر بود همه مردان عالم بسته درخت رسیدند و بسیار تماشا کردند همه السلام

بجویید و جوسگ قرچیان جمع خبر دادن نیز نشسته بودند ایشان آمده السلام شدند و قرچیان در سند همه تماشا کردند سلطان احمد گفت ای یاران

چه باید کرد گفتند همه در خاطر بیاید احمد گفت که عالم زنده رفت و سلاح خلاص که همراه ببرم سلطان محمد گفت این که الله لک سوار اند حوالی داده اند

سلطان احمد گفت خان بازگشتی تفنگ نفی ببرم خواهید دیده یکمرتبه نظر عالم زنده رفت که بر احمد افتاد و همه را دلها خوشحال شده سلطان احمد السلام

علیک گفتند ایشان علیکم السلام و گفتند الحمد خوارت پروردگار ما بود شد شما بر دیدید و شکر بسیار است سلطان احمد گفت حالا فرمایید خانم تنها تفنگ سر عالم

زنده کار را نخواهید گذاشت سلطان نیز قبول کردند سلطان محمد را گفت شاخ درخت را بسته اند همون شاخ را خان کو با برنم همه سر و شاخ جدا کنند شما

در هوا سر را خواهد گرفت و خان کوبید نور شاخ همه سر عالم زنده کار افتاد و مجروح افتاد سلطان محمد سر را در میان هوا گرفت قرچیان که تماشا میکردند حیران

و گفتند که جوانان خود را میبرید سلطان احمد گفت در زنده یک هر کس تماشا باشد محبت آنست که تو زر مرکب کجا آوردی سلطان احمد بر محمد انعام

زنده روی را میبرم قرچیان پرسیدند همان احمد همراه ابوتراب است گفت آری قرچیان گفتند پادشاه ما عجب طالع نیک دارد همه چه طور سردار

دست آوردند یکی گفت او چه خبر باشد بکنیم نمودن زر ایشان ببرم کجا خواهید در شهر قرچیان پیش آمده عرض کردند قرار مانی گفت عجب دلاور اند و

آمده اند علم که همه ابوتراب بیکو شده بغیر از ملک شاه بخواهید رفت این همه قرچیان آمده سلطان احمد گفتند احمد گفت چه ما یان پیش قرزبان

او که بطور مارو کشت خوب حالا زنده رو را میبرم سلطان احمد پر آب زخم زدند که نوک عالم زنده روی رسیدند و کشیدند قرچیان بطی

بر سلطان احمد افتاد الله سلطان محمد و عبدالرحمان کمر بر آورده عقب سلطان احمد السلام شدند و جنگ در آمدند هیچ قرچی را طاقت نماند

تا که خلاص کردند زنده بر لب بطور جهان قرچیان کشته شدند سلطان احمد گفت بطور عالم زنده روی بر اسب سوار نمودند زنده روی گفت سوار نخواهم شد

زنده کار بیرون رفت و همراه شما بیاید خواهم رفت سلطان احمد گفت ای قرچیان عالم زنده روی را میبرم جهان پنجاه قرچی دویدند سلطان احمد

تفنگ زنی چهار و پنجاه کس برزمین انداخت سلطان احمد و عبدالرحمان جنگ شمشیر که میروند این خبر به قرزبان رسید همه پهلوان تند رفته سر را گرفته

و احمد خوب تفنگ خانی میکنند هیچ کس نمیتواند قرزبان گفت بیارید و زیران منع کردند شما را لایق نیست برخوار ابوتراب برسید که الله لک

بجای خواند رفیق

116

کجا خواهید رفت قرابان فرمودند که رفتنی نشوانند لشکر قرابان دویدند و از جانب خود لعقد تکرمند فاما احمد تفنگ بای کشته خان می زدند که هیچکس

رسیدن نمی توانند و چهار گروه جنگ کنان آمدند در میان شصت قرچی کشته شدند امیر کاکلم که گروه مانده بودند خبر رسیدند احمد جنگ کنان می آید

امیر ابا مسلم ۳ بود سردار دیگر را فرمودند شما بروید و مدد سلطان احمد بکنید یکی عبدالرحیم خان و دیگر وحید الله بابا سوم ماغانی ترک رومی

دویدند جنگ عظیمی کردند این هر ۳ سرداران با جمعیت خود در میان قرچیان رسیدند سلطان احمد را سلام کردند ایشان نیز علیک داده اند اما هر ۳

سرداران با جمعیت خود در میان قرچیان افتادند و جنگ شدن گرفت بسیار قرچیان کشته شدند و در میان جنگ لگد و مشت و طپانچه می کردند قرچیان تمام

مال الله با ایشان جنگ کردند چه موج دلاوری عظیمی قرچیان باقی مانده گریختند در لشکر خود آمدند و قرابان خبر شد که فوج تمام گریخته آمد و عالم زنده رفته

بردند قرابان دست بر دست نهاده بود ... انجمن گفتند می گویند که سلطان احمد مع همه یاران آمده سلام کردند عالم زنده رفته می گویند ... کردند

و عالم زنده کار در مجلس ... صاحب ... بودند بسیار دلگیر شدند و پرسیدند این چه واقعه شد عالم زنده رفته همه ... عرض نمودند

صاحب قران فرمودند شنیده می شود پدر ما ... عالم زنده رفته گفت ... سوال ... داد

امیر فرمودند یاران ... سلطان احمد گفت ... صاحب قران فرمودند ... سر ... رفته

جایی که زنده کار باشد همانجا ... سر ... کنند همانجا باشد تا که ... سلطان احمد گفت ... چطور ... صاحب قران فرمودند

همه یاران ... ما رفته ... خواهم ... گفت ... صاحب قران فرمودند ... صاحب قران فرمودند ... سلام کردند ... عرض کرد

همه عیاران ... همراه ما ... حکم ... خواهم آورد ... از همه رخصت شده و عیاران ... همراه گرفته و عالم زنده کار ... رفته روان شد تا که

در لشکر قرچیان رسیدند و شام شده بود و قرچیان ... بیست و پنج پهلوان ... رسیدند ... در لشکر می ... طلسمات

... عیار ... عالم الله همه ... در میان خود ... در میان ... قرچی

... در میان خود ... ۳ پهلوان ... قرچیان ... گفتند ... بروید

... لشکر ... قرابان رسیدند ... طلسمات ... و چهار عیار ... عالم زنده کار ... قرابان

... گفت ... همه یاران ... رسالت پناه ... امیر ... در میدان

انشاءالله باشد بعد از روز حقه بیدار شود بلکه چون شب بیدار گشت همین نشان بعد و همه یاران رسیده دانستند که در همانجا بود که نظر کردند

گفتند که عالم زندگار است که انشاءالله از این بنگ بوز بیدار گشت تمام میدان روشن است و عیاران کف گیره استاده شدند و چهار کس بر قبر کنند و

مشغول شدند و در میان مجلس تیمار کردند و عالم زندگار را دفن کردند و فاتحه خواندند همانجا نشستند و فرجیان آواز کردند که ای اصحاب یار خود را دفن کردید

بس برویدستی گفت که حکم صاحب ما اینجا است که دفن کرده تفنگ تیر خواهند نشست که مبادا کسی قبر را دراز کند ما همانجا خواهیم رسید آنجا به قرامان رو بنشینی

زر شدند این جا مگویند قرامان گفت او را به جای بر سیند هیچ نگویند نشستن بعد چند بستند همه یاران خوش‌دل گشتند و جمع گشتند تا فتنه گرفته جای آنجا استاده

چون که صبح شد اهل اسلام آواز کردند که ای یاران جای که نشسته است خاطر ما جمع است اما در میان الله الله لکر سوار چهار پای شب مانده الله الله گرسنه و تشنه

خواهند بود کسی این جا نباشد بیا خوان کشید و یاران ببرد و لعل حبشی بلند گمان بر خود گشت آنجا خدمت مرا نخواهند صاحب خوشحال شدند چون میوه و خوان

نشستند و یاران دل‌شادند آن گرفته معجز فتح رو دادند فرجیان این فتح را دیدند برسیدند این فتح گشت گفتند لشکر لعل حبشی بلند گمان

پسر ملک اسکندر و بوطور بالله مظفر است شاه است که خوان کشید و یاران الحمدلله است فرجیان حقیقت مظفر شاه شنیدند مروان سوار گشت

همه برسیدند و این خبر به قرامان رسید لعل حبشی بلند گمان میوه شکر خوان کشید و یاران آورده است قرامان گفت هیچ نگویید لعل حبشی

تفنگ نشسته رسیدستی بر خود نشسته سلام علیک گفت و خبر او را گفتند که آنها شنیدند صاحب خوان در سلام است نشستند و عیاران میوه را خوردند

قرامان یک رقعه به جانب نشسته نوشت که به شما بسیار کرم کردم و قیمت شما را زر زر بنهم این بهان بس صاحب خود بروید او را بیارید دعوای جنگ

با او دارم چون نوشته بدست آمد خواندند جواب نوشت که خوب گفتی که شب جنگ نمایید والله عالم چه میشد این بهان روز روشن شد اهل اسلام بیست و هفت هزار در دف

در بی نقص بگیند و ما با لکه تا لکه صاحب بنمایند اینجا را انجام کنند گشت اگر حق دار بیا خبر این خبر قرامان شنیدند حکم کرده که نقاره کنید چون نقاره اهل اسلام شنیدند

دانستند که آنجا است جنگ انشاءالله فرمودند یاران سوار شدند حضرت اهل اسلام و همه لشکر سوار شده روان شدند ملک و حید در دف آمده اهل از قرار تمام

صاحب کسی عیار بنت جنت است همراه صاحب جاتم الطاف الله است خود اهل سلیمان بدرست ملک و حید شده روان شدند آنجا قرامان نشسته و لعل حبشی گفته است

که اهل اسلام بر رسیدند صاحب حکم نقاره کرد چون نقاره او از حکم برآمد و این آواز قرامان شنیدند و برسیدند این نقاره که شد گفتند او تمام برسید

قرامان گفت اینجا نیم لکه سوار رو یکشنبه عورتان با لشکر او رابعه جنگ کنند این گفته حکم کرد بزنید فرجیان یکبار بالا رسید لعل حبشی انشاءالله ان شاء

هم در جنگ انشاءالله تا لکه یکباره کند صاحب فرمودند ای یاران یکباره رسیدند از این عیاران مجلس بنشینید الله است والله عالم چه شد تمام می بینید تمام

اینو

نوبند و حضرت ابامسلم شیر بتیر گرفته در میان قرچیان افتادند و سرداران شیر افتادند لعنت لشکر قرابانی حضرت ابامسلم جنگ میکنند و با نصف سپاه جنگ کرد

در میان یک قرچی آمد او بر سلیمان شمشیر زد او را بالای کتف رسید خلعجم زخمی شد خورشت که زخم دیگر زنند حضرت ابامسلم جانی تیغ زدند که سر قرچی جدا شد

یک قرچی دیگر آمد شمشیر بر سلیمان زد او را حفظ و دستار بر زمین افتاد حضرت ابامسلم دید بدندان قرچی را به تیغ زد که سر از تن جدا شد حاجی و ملک وحید را گفت

گفت که خلعجم سر برهنه است خبردار باشید ملک وحید فهم کرد و چنین جنگ مغلوبه افتاد که این خبر بقرابانی رسید که امیر ابامسلم جنگ کنان می آید قرابانی

[illegible] بیکمر بسته من از [illegible] همین در ده [illegible] جانب امیر ابامسلم انداخت و مقابله رسیده آواز که ای حاجی و عازی کدام است حضرت ابامسلم

آمد جواب داد [illegible] ابامسلم [illegible] بار بار [illegible] آمدی ای شیرمرد گناه تو بخشیدم و دین ما قبول کن قرابانی گفت مردان مرا

تمام ملک گفته است [illegible] ابو تراب [illegible] و این ملک [illegible] که بیایم تو جمع خواهی لو امیر گفت اگر [illegible] پای [illegible]

[illegible] قرابانی گفت [illegible] لا خبر آورده [illegible] با قوم و دنیا این مثال است امیر تبسم کرده قرابانی گفت من شنیده ام [illegible] سپاه را بالله

براق دنیا کار نمیکند [illegible] شمشیر ما چطور کار میکند این گفته است [illegible] شمشیر ابامسلم [illegible] حکم [illegible] هیچ براق برو کار بکند و مقابله

چهار [illegible] دستار [illegible] شمشیر بر کتف رسید [illegible] قرابانی [illegible] شمشیر کار نکرد [illegible] استاده [illegible] آواز که ای حضرت

[illegible] صلاح باشد [illegible] این [illegible] گفته یار شمشیر در دست گرفت [illegible] بیکار [illegible] عقب [illegible] ایستاده شد [illegible]

این مرد شمشیر بر سینه [illegible] و همین دردهد [illegible] نظر رسیده است [illegible] حضرت ابامسلم [illegible] سخنان [illegible] شمشیر

و [illegible] قرابانی شمشیر [illegible] بالا کرد بر سینه [illegible] شمشیر بالای [illegible] گرفت و آواز [illegible] شمشیر کار نکرد قرابانی [illegible]

داده گفت [illegible] حضرت ابامسلم [illegible] شمشیر [illegible] آواز که ای [illegible] عرض کرد

خبر [illegible] قرابانی [illegible] شمشیر [illegible] حضرت ابامسلم آواز کرد ای [illegible] حمله [illegible] حمله تو

گرفتم [illegible] یک حمله [illegible] گفته است [illegible] قرابانی رسید حضرت ابامسلم [illegible] قرابانی [illegible] صلاح [illegible]

شیر [illegible] می ماند [illegible] قرابانی [illegible] بالا [illegible] فرود [illegible] شیر [illegible]

[illegible] بر زمین رسید قرابانی [illegible] آورده [illegible] حضرت ابامسلم [illegible] اسلام [illegible]

رکاب کرده [illegible] رسیده گفت ای حرامزاده [illegible] قرابانی خنجر گرفته [illegible] ابامسلم [illegible] خنجر [illegible] خطا [illegible]

درست خورد و یک شد قبضه قهرمان بدست لاهیلم آمد قهرمان قوت بسیار درداشت فاما هیچ نشد بلکه دست امیر خانه بود در این میان یکبار نعره

بر قهرمان چنانی نعره زد چشم تاریک شدند در میان رست امیر زغنده که بر زمین آمدند هر دو بیاله شدند قهرمان گفت ای ابو تمامه این

زمانی از دست من بکجا خواهی رفت دو باره کمر امیر چسبید و چندانی قوت برو کشش که باز امیر از جا نجنبید امیر دیدند هر دو بالا بر زمین نقلی نخواهد

وقت بیاق و بست بیرون در میدان الله خندید از بیرون آواز بر آمدند وقت انتهای خفتن ماهیت فرمودند همین طور وقت بسیار است هر دو

امیر خلاص گفتند هر دو گوش قهرمان گرفته چنان قوت کردند که از جلد شدند قهرمان دیدند هر دو گوش ما ببرند بکر حضرت امیر لاهیلم کرد انگشت

کم بخت امیر بزیر عقب دویدند و آواز گفتند ای سگ کجا خواهی رفت و تفنگ بسیار چنانی للکت نعره مهر قهرمان از جای خود جلد شد

و خنجر بود که از فرقه برکشت فاما از جنبیدن ماند و جهید لیبایاری دیدند هر دو بیاله لند قهرمان خنجر گرفته بر صاحب الله زرف خود زغند نعره

مقابل قهرمان رسید گفت ای حرامزاده کجا میروی بکفتی و جهید خنجر بر و جهید بود و جهید خنجر او را بر طرف که خنجر خود بر کفش قهرمان چنان زد

که سر از تن جدا شد ملک و جهید خوشحال شد آواز کردند یا حضرت فتح مبارک باد و چنانی دیدند پادشاه ماک شد یکبار که بخشیدند لشکر

لاهیلم که یکبوده تسلیم گفتند الله اکبر هم بیافتند الله اکبر فرخ زنده گرفته میگویند لاهیلم در اینجا مقام کردند و تمام سرداران و عیاران آمدند

حاضر شدند و بندو چنانی بحضور حضرت آوردند صاحب فرمودند ایشان که کار عالم زنده رفیق اند عالم زنده رفیق عرض کردند هر چه رضای حضرت

بکنند حکم کردند که این بزنند بیرون آورده که نفرتند میگویند که زود امیر بیمی ماندند روز چهارم کوچ شده جائیکه بارگاه رسیدند

در روز دیگر سلاطه دمشق گرفتند چند کس فرخ را گرفته در دمشق رسیدند جائیکه بارگاه مروان بود آمده فریاد

کردند داغ و یا بیرون آمده پرسیدند چه فریاد میکنید گفت که قهرمان را امروز الله که فرخ ابو تمامه کشتند و تمام حقیقت بیان کردند داغ و یا

هر دو را گرفته پیش مروان آمدند و عرض کردند هر دو فرخ قهرمان هستند مروان پرسیدند چه فریاد است ایشان تمام حقیقت قهرمان بیان کردند

چون مروان این خبر شنیدند و چنانی حقیقت مضرات شاه شنیده بودند در گریه شد و گفت الحال هیچ کس نیست که مقابل ابو تمامه رود که دید

او پادشاه بسیار گریستند پیش پادشاه آمده سلام کرد و گفت اگر حکم پادشاه شود در میان ابو تمامه رفته سر ابو تمامه بیارم شنیدن این سخن تمام

مجلس حیران شدند مروان گفت ای کریک کار این سخن بگفته بودی امروز در دهن تو خاک رسید عرض کرد امروز پادشاه را بسیار دلگیر دیدم

شاه گفت که خواهید رفت عرض کرد هشت روز دیگر در دمشق هستم بعد خواهم رفت شاه قبول کرد گفت ای کریک وقتیکه ابو تمامه را بکشی

خلعت

فرمودند که حاضر بودند نیز در این گفتگو حضرت [امام علیه السلام] نشست آمده در خانه که روزی بعد از هفت روز که تا اخاهیم بر بیخم [illegible] ساقی اند و بر چهار روز خانه

حضرت شد رفتند بخانه خود و سرداران و تمام رفت در محل شاه بخانه آمده حقیقت که بگر حضرت امیر را سلام گفتند و بدست قاصد

تمام و خواندند رسیده نامه امیر الله صاحب بدست قاصد آمد در بارگاه و رسید امیر حضرت در لشکر تا که شد روان گرفته نامه قاصد دادند کام نیز

که فرمودند امیر حضرت باشد بغیر گفتند یاران است گشته آن مردان مجلس در معامله عجب گفتند آواز که یاران بجانب رخ امیر حضرت معلوم حقیقت

بدست کاغذ دادند فرستاده نوشته [امام علیه السلام] حضرت و بخفقت بیارم این باید الوثر اسب که علی ابن بش کرکر و که گریه بسیار رسید قرآن خبر

نامدار و عیار نیز المسلمین رب العالمین رب بگویند انجیلی فرمودند صاحب ساعات رسیدیم او و العجل کنند عرض یاران اکثر دادند نیز یاران

امیر که سلام و خورانید جولاد در میان بیمنو کفن جولاد برابر ما ما هند مفر تحقیق صاحب کوه عرض بیست حاجت کار و عقل الضیاء به بنیم

مردوم از در دمشق برخیزید تا که کرکر دمشق احد مکنیم صاحب جیش و غیرت کرکر اجتمع مروان بش کرکر کوه عرض کنند سلام جیش جولاد ملک رسیدند بر

روان شدند یاران نیز همه یاران و از سپردم بجلد برو فرمودند و صاحب شدند حیران تمام یاران بنیم صاحب قدم الوف کتم الاجداد کرکر سر رفته درخانه

در یکی خون و یا کوه جمع گاه لشکر آمده انجانب آمدند می کشان و کاه کشان به نزم طرف بد دلاور دمشق قلعه جولاد و بود مانده کرکر بعد در روز و

جوانان ها منور شد رسید کسی هر رسید شهر در میان تا که شد داخل کاکشان در میان و ببست نابه لشکر در بود ضرور خود با هم و چند نیز و کوه دفع

بنشر نوشته ها آمدند نیز و بایکدیگر آمده لشکر الا آمده بخانه گرفته لشکر بالا جولاد رفت بکر کسی هیچ فرو نعلین بیت جنس بمکعب

گفت نزد ماها روز چند که کرکر و علی در میان در رسیدند بالا دارد خوطه مروان گذشت شب یک بیک تا که نشست [امام علیه السلام] در روز در میان رفته کرد و در دست

رفتند خود بخانه سرداران همه رفت محل در و بر خواست مروان رفتن خواهند باید تا اینجا جانب کرکر سوم روز بعد ماند باقی روز دو

بیاورید ها الا به جولاد کردم اشارت بالا عمر قاسم و ابو علیک [امام] که سلام و جولاد آمدند خود بخانه

حصت همه یاران [illegible] گذشت عیب است کوه خواهیم عرض گفت شد روشن نماز آمدند رسیدند بالا جولاد نشستند آمدند بخانه

[امام علیه السلام] که کرکر خبر احوال گفتم عرض بگویید حقیقت جولاد فرمودند ماندند جولاد و عمر قاسم و حضرت کوه

شدند حیران که اکثر بخانه کرکر کردم قصد و رفتن خواهیم منت بلا دعوی کنم عرض و شد پیدا مجلس در فکر بک بودند فرستاده

نشست حوار ای شب عرض کوه خواهد انکار روز کدام خواهد پای الا از بود ماند می دمشق در است ماند باقی کرکر بعد در روز در گفتند و

خدا تعالی است که به شما جواب گفت امام علیه السلام حیران شدند و گفتند یک بار دیگر گذشته بود امام علیه السلام طعام طلبید نذر هر سه دادند

طعام خوردند تا که نیم شب گذشت جولاهه برخواست و عرض کرد حاکم گفته که به خانه کربکا بروم امام علیه السلام دعا کردند و در حضرت داخل شدند جولاهه

بیرون در رفت که رفته از خانه امام علیه السلام بیرون شد و دیوارها روان کرد تا اکثر مقام برسیدند ای محمود در این وقت کجا دیوارها می روی

همین مکفتند که کار و بار ما آن است و در این خانه که جوانان مردان بود و همه جانب که سگی می ماند جولاهه گفت در دروازه کربکا رسید دیدم دروازه

بسته بودند و هیچ جانب راه نیست که در دروازه بستانه است و دست تنگ کرد کربکا در خواب بود که سه خدمتکار بیدار بودند آواز کردند تو کیستی در این وقت

جولاهه جواب نداد که این خدمتکاران بیدار کردند که بیرون دروازه دست تنگ می زند و چون جواب می دهیم آواز می کنند در این وقت جولاهه باز دست تنگ

باز خدمتکاران برسیدند که کیستی در دست تنگ می زنی جولاهه باز آواز نداد و عورت برسید کربکا بیدار کرد و گفت در این وقت کی بر دروازه دست تنگ می زند

کربکا گفت شما در دروغ میگوید در زمان جولاهه دست تنگ کرد کربکا گفت الحال میگوید کیست را بگو تو کیستی در این وقت دست تنگ می زنی جولاهه

قدم آواز بلند که آواز عیاری براو بود گفت ای کربکا همین مجرای تمام بشب شاه حاکم کرد و وعده که آمدید سر ابوتراب را بیارم و سر اینجا بسی وارد

که تا بر دروازه حاضر است کربکا گفت نام تو چیست جولاهه داد و گفت که می آئی خود بدر آ که این سخن کربکا طعنه کشید برخاست چادر بر جامه کشید و همین روشن

بر دروازه آمد و دروازه را گشود جولاهه ده قدم از دروازه دور استوار شد کربکا گفت چرا گریخته فرستاده شدی گفت شما را طعنه تو می شنوم این

برسیدم مبادا غصه کنید نفاک چه ... رسید از زبان جولاهه آواز کرد السلام علیک ای ملک کربکا دید گفت تو کیستی جواب داد من جولاهه ام

جنس نام جولاهه شنید قالب تهی شد و گفت ملک جولاهه این وقت در این جا چرا آمدید جولاهه گفت این خبر بس بجز امام ملکم رسیدم کربکا گفت مردان احمد

کرده در لشکر ابوتراب رفته سر ابوتراب بیارم این وقت هم بس صاحب خود لعد کرده سر کربکا بیارم برای کشتن تو آمده ام این سخن شنیده کربکا بخت چرا

در دروازه بند کند جولاهه زنند که این حرفی دروازه شد کربکا گریخته جائیکه خوابیده بود بر همدیگر نیک رسید خوار شد کار کنند جولاهه رسیده و نام نام

گفته چنانی تیر تو سر کربکا جدا کرد جولاهه در دل گفته که این بابا کی چه کنم و بر گشت خدمتکاران چون این حال دیدند

فریاد و فغان کردند که کربکا را کشته بیرون همسایه کان آن حال شنیدند در میان خود گفتند این دعوی سر ابوتراب کرد بود عیاران او را کشته اند

هیچ کسی در ... بیک جنگ بود در خواب بودند جولاهه در خانه آمد میگویند که در چهار ساعت ... که جلد خانه

و قاسم عمر کشته بودند جولاهه آمده سلام کرد گفتند ملک جولاهه چه خبر است عرض کرد که کربکا را کشتم

بچه روشنی آن وقت همه حقیقت‌ها بیان نمود امام علیه السلام چولاک را در کنار گرفته و در نمودند چاره این ستون باشند چرا نه دیدن روشنی نمود در میان شهر
غلغله افتاد هر کس که ریکا را کشته رفت و مردان و شیر خبر شد مردان همان وقت داغوبا را طلبید داغوبا گفت وقت صبح حاضر خواهم شد مردان بر تخت
نشسته چهار وزیر آمده حاضر شدند و امام علیه السلام چولاک را رخصت کرد چولاک در دم آورده داغوبا را پایید دید از آنجا در خانه داغوبا آمد دید
در دروازه بسته است داغوبا بموجب گرانی خوابیده است اما بیدار است چولاک در اینجا هم دستک زد داغوبا و خدمتکاران شنیدند که در را کسی می زند داغوبا
مجرد شنیدن آواز گفت من کریکا نیستم بر برهنه بیا بیایم نام خود بگو چولاک آواز بلند گفت ملک داغوبا شما هم از شنیدن کریکا رسیده اید که فرستاده
پادشاه هستیم شما بیایید و شما این سخن می گویید پادشاه فرموده است غلغله او بسیار است در دمشق بسیار شده است داغوبا دانست که این مردان است داغوبا
آمده بسته بر دروازه آمده گشود چولاک ده گام پیش قدم عقب شما ایستاده داغوبا گفت یک بیا و نام خود بگو چولاک گفت چرا من که تو هم تنها و من تنها ام
نزدیک بیا ما را ببینی داغوبا عیار کلان بود نزدیک آمد استاد کش ایستاد چولاک گفت السلام علیکم ای داغوبا علیک داده پرسید نام تو چیست گفت من
چولاک ام داغوبا حیران شد و گفت کسی که ریکا را شما کشته اید چولاک گفت آری داغوبا گفت بخانه ما چه آمده اید چولاک گفت ما و شما یکی [illegible]
اشتیاق می شوم که ببینم داغوبا گفت زنده که ما شما کجا خوش آمد چولاک گفت الحال [illegible] پادشاه فرموده است اگر کشته
کریکا را کسی بیاورد هر چه او سر فراز کنم [illegible] خود می برید خوب است داغوبا گفت [illegible] پادشاه سرفراز می کرد [illegible]
بعد زنده نکرده اند چولاک گفت ای داغوبا شما [illegible] یک شمشیر [illegible] بسیار خوب است ایستاده باش [illegible] چولاک گفت
این عیار [illegible] داغوبا فریاد کرد ای همسایه کجایی بدوید چولاک امروز [illegible] رسیده است
[illegible] خواب [illegible] داغوبا [illegible] هیچ کس [illegible] بجانب خانه خود گریخت چولاک [illegible] داغوبا [illegible] شمشیر چولاک
بر سر گرفته [illegible] داغوبا [illegible] زدند [illegible] چولاک [illegible] بالای دیوار رفت [illegible] داغوبا رسید [illegible]
رفت داغوبا [illegible] هم همین قسم [illegible] زدند [illegible] چولاک عقب [illegible] داغوبا [illegible] آواز [illegible] بدوید چولاک [illegible] غلغله در
تمام دمشق شد [illegible] آخر [illegible] بود چولاک با داغوبا جنگ می کرد مردان [illegible] شنیدند چولاک کریکا را کشته امروز با داغوبا جنگ است
شاه [illegible] که بیرون بر آید [illegible] مردان سپاه خود را حکم کرد [illegible] داغوبا بگیرید اگر چولاک زنده از محله [illegible] آن محله را
[illegible] خواهم [illegible] بحکم مردان تمام دمشق همراه داغوبا شد چولاک تنها جنگ می کرد تا که صبح شد چولاک هر چند خواست که از قلعه بیرون

تا صبح شد داغویا دیدم صبح شد آوردند که ای جولاله انبرمانی که خوابها رفت جولاله هر کوچه ما مردم گفتم محله سنگ و خرسنگ میزدند الثانی
قنوق کروه جنگ میکردند مروانی برخت آلهما نشست هرکس که بطلب مجرا آمد او را حکم میکرد ما بروید جولاله را کشته بیارید جولاله نام باشی جنگ کرد
و در دم آواره ما انبرمانی روز خارجیانی بسیار شد اگر بالای قلعه رفتن بتوانم خوبست ما همین در دم آواره بجانب قلعه غیاک کنانی روان شدند
تا که بر قلعه رسید غلغله شد ما جولاله بالای قلعه می آید مهم که بالای بعضی حصه ها آتش باز زدن گرفتند جولاله بر خود قنوق میکرد و داغویا نیز عقب مرده رفت
تا که بالای قلعه رسیدند این خبر مروانی شنید که جولاله بر قلعه رفت مروانی نیز سوار شد در میان داغویا بر جولاله رسید و شمشیر زد جولاله که داغویا دو بر
کمر جولاله گرفت و یک خنجر زد بر کف دست جولاله رسید جولاله دیدم خارجیانی بسیار شدند و زیر کمر بالا گرفت هر دو دست جولاله خالی بود در میان
دستار داغویا از سر افتاده بود و موهای داغویا کلان بود جولاله موهای محکم گرفت داغویا عاجز شد جولاله در دم گفت که خارجیانی بسیار اند بهتر است
که داغویا را گرفته از قلعه بجانب بیرون بیفتم اگر بمیرم انجمن خارجی همراه خواهند شد همین در دم آواره بالای برج داغویا را گرفته روان شد
و مروانی خبر شد که کمر جولاله داغویا گرفته است و موهای داغویا جولاله گرفته است و بالای برج میرد مروانی گفت هر وجه جولاله کشته شود بهتر است و در میان
هر جا از قلعه افتادند هر جا غلطانی و بیجانی افتادند و مروانی و همه لشکر میدویدند ما هر جا سرمه شدند میگویند ما چنین خفک زمین رسیدند ما موهای داغویا جولاله
خلاص شد اما سلامتی ماندند جولاله خبردار شده بر خواست و خواست که داغویا را بزند در میان داغویا خنجر بر آورده بر پشت جولاله زد ما تمام کوشت
بریده بالای استخوان نشست و خون جاری شد جولاله دیدم زخم کلو سر داغویا برهنه بود بستر بر سر زد ما تیر و از کوته افتاد داغویا دانست ما ابر ما
باره شد بالای بر نشست داغویا بر زمین افتاد جولاله هم دانست که داغویا کشته شد و در دم آواره که لشکر انبرمانی ما مال جمع بکردم بجانب لشکر
تا که سلم روان شد مروانی خبر شدم ما داغویا کشته شد و جولاله سلامت مروانی گفت ما رفتن نتوانند باره لشکر ما بیرون بود عقب جولاله
روان شد ده ما الفه کروه عقب کردند اما یافت نشد خارجیانی برگشته آمدند و داغویا را بالای چهار پای انداخته پیش مروانی آوردند دیدند
که در دم دالفه مروانی فر مقصد آب بیا شدند و باد کفن کرفتند ما ملکانی بسیار گذشت که داغویا هوشیار شد و پرسیدم ما جولاله بدست آمد گفتند
که بر رفت تا الف جنگل گرفت میگویند چون موازنه نیست که روزه از دیگی بر رفت ما چهار طرف دیدم ما هیچکس عقب ما نیست بسایه ملک در خت گرفته
نشست و شب در انجا گذرانید و وقت صبح باز روان شد میگویند ما امیر و یاران فکر کردند ما جولاله وعده ما روز که بود امروز روز چهارم است
که خبر رسیدم ما جولاله در لشکر رسید تا که در بارگاه رسید جولاله زخمی بود لنگ کنان می آید یاران اصحاب عرض کردند ما جولاله آمد جولاله آمده

قندم آمد

۱۳۰

بقدم صاحب تمکین نهاد و حضرت امیر ابو مسلم سر او بر در سینه بوسیدند و بسیار مهربانی کردند و همه پادشاهان و عیاران تعظیم کردند و چولای نجار خود
نشست ساعتی گذشت که سلطان احمد گفتند و پرسیدند که چولای نجار کجا رفته بود بعد اتلاف کرد و جواب داد امیر پیش صاحب چه وقت گردیده رفته بودم
سلطان احمد گفتند که چه گفتی کسی که بود چولای گفت بفضل الهی وقت ما در دروغ خواهند شد تمام مجلس حیران شدند صاحب فرمودند که
ملک چولای [illegible] عرض کردم با اقبال صاحب اجل او رسیده بود کشته شد و همه حقیقت در دمشق گذشته بود بیان نمود صاحب با جمیع
یاران حیران شدند امیر ابو نصر [illegible] فرمودند علاج زخم چولای بکنید سلطان احمد گفتند من الله سال در جنگل گذرانیدم علاج چولای خواهم کرد امیر
فرمودند رفتن باید که امیر از اینجا کوچ کرده بجانب دمشق روان شدند علی مهقانی در میان مهقانی
نشسته بود [illegible] نوکران مروان بود [illegible] خبر شنیدند حضرت امیر ابو مسلم بسیار زور شد و نام همه پادشاه و عیاران [illegible] که اند
الحال بالای دمشق میروند [illegible] بهتر آنست که در خلوت حضرت ابو مسلم برسیم خوب است پانصد پهلوان همراه داشت [illegible] همه مروانی بودند
علی مهقانی بخانه خود خلوت کردند و پانصد پهلوان را طلبید و [illegible] ساعتی گذشت علی مهقانی بخانه خود [illegible] یاران
روی همه سیاه است [illegible] گفت همین زمان روی خود [illegible] علی مهقانی گفت من چیزی دیگر میگویم هر که در دین
روی او روشن است و هر که در دین عبدالرحمان [illegible] روی او سیاه است پهلوانان گفتند [illegible] چه گفتند چولای [illegible] امروز گفته ام
اگر همه یاران در دین [illegible] قبول کنند خزانه [illegible] از مروان [illegible] اگر رضای یاران باشد این خزانه [illegible] که امیر ابو مسلم بدمشق
رسند ما هم بدمشق برسیم یاران گفتند اگر شما دین [illegible] قبول کرده اید ما هم [illegible] قبول کردیم [illegible] کلمه خواندند علی مهقانی گفت خزانه را
ببرم همین [illegible] باید که پیش مروان میبرم همه قبول کردند همه خزانه [illegible] کردند و خزانه [illegible] دمشق [illegible] در دمشق [illegible]
[illegible] در لشکر امیر بروم همین [illegible] منزل بمنزل میرفتند در دمشق [illegible] روزه راه [illegible] پهلوانان پیش علی مهقانی عرض کردند صاحب
از [illegible] چهار گروه دمشق رفته [illegible] لشکر امیر گرفته خواهید [illegible] و مروان در دمشق [illegible] اگر [illegible] چه باید که علی مهقانی گفت
[illegible] دین [illegible] قبول کردم اگر [illegible] جنگ خواهیم کرد همه قبول کردند و روان شدند تا که [illegible] گروه دمشق ماند خیمه کرده [illegible]
سواران عرض کردند در دمشق [illegible] علی مهقانی گفت [illegible] از اینجا کوچ خواهیم کرد [illegible] بود [illegible] لشکر حضرت امیر ابو مسلم [illegible]
همین مصلحت کرده [illegible] میگویند [illegible] در [illegible] مهقانی [illegible] گرفته در دمشق [illegible] بارگاه مروان [illegible] فریاد [illegible]

آنوقت حقیقت مهقانی بیان نمود داعورا ابنرا گرفته پیش شاه آورد شاه گفت بگو همه حقیقت بکن مروانی بر خیزد در علی مهقانی با اوزبک
اشنان دالقو داعورا گفت که اوزبک همشیره نفعه اوری نخود و قبایله خشم به به حلیم برآورده بعفند و از شهر بیرون کم بعفند اوزبک فرغلی
مهقانی جای دلعه بعفند مروان گفت این نوبه ملک کرمی رکوات در مهقانی نشانده بعیم این عمل بکندم است قدر جنگ چه والله که بینیت که ابنرا
بسته پیش ما بیاید و شهرهای تنگ بر خوره سالم که را تنخود منی ذمه بنده هاست ازانی روز که حضرت شاه بلا لشته آورده بود و در میان همه خارجیانی
نام شهرهای شده بود بسیار مردانه است هژده لک پهلوانان همراه گرفته سوار شده بالای رحمانی بود آنها چنانچه نمود اما جماعه کوستانی در لشکر علی مهقانی
در سنا و گفت و فیکه در اینجا بیاید و بالا اوزبک بکرد مالا خبر خواهید کرد و علی مهقانی این خبر بندالله حضرت امیر المسلم از رحمانی بود در نظر افغان
دعا الله کرده فردها الله الله و علی مهقانی کوچ کرده روان شد یک شب آخر بانزده بود قلعه رحمان بود در نظر افغان پهلوانان عرض کردند قلعه رحمان بود در نظر
افغان در میان را راه رسیدند خبر دار عرض کردند یکراه رحمان بود می روند ازان بالا بجانب لشکر امیر المسلم می روند فاما بالا دیگر راه هست
در میان کوه ها شاهی می روند علی مهقانی گفت بالا میدان خوب نیست چه اگر دشمن تفنگ است بالا کوه ها بگیرید بالا کوه ها گرفت بجانب اوزبک روان شدند
شهرهای تنگ نقاره ها نمود و بجانب کوه ها روان شدند و آنها اوزبک را کو کردند نظر پهلوانان علی مهقانی بر افغانی افغان یکی خبر علی مهقانی رسانیدند
هر روز نیز هاله همه هژده لک سوار بیلی گرفتن تمام آمد است چه باید کرد علی مهقانی گفت چه بهانه مکن اراده کرده بعیم جنگ میکنیم اگر رضا باشد در قلعه
برویم و بنشینم که جنگ خواهیم کرد و حضرت امام مسلم از اینجا نزدیک است اگر بیاید خلاص ما بانی خواهد کرد علی مهقانی با بالقند سوار جنگ کرده و خزانه گرفته بجانب
قلعه روان شدند و خارجیانی آواز کردند ای اوزبک بیانی و وزیر آیند هست فی وقت آمده قسم وزیر بگیرند و پیش مروان کناه معاف کنانند و ایشانی آواز
کردند ما مانی کلمه حضرت ساری شاه خونه ایم بخارجی سلام نکنیم شنیدن این سخن وزیر حکم کرده نزدیک شد همه یکبارگی افغانان نیز هم جنگ کنان
بجانب قلعه میرفتند اما خارجیانی بمدد رسیدند نتوانستی بر قلعه است علی مهقانی بموجب لشکر و خزانه گرفته آمده قلعه را گرفت جابجا مورچه
گرفتند جنگ کرده اگر فتند وزیر گفت در میان این قلعه هیچ آب و طعام نیست تا کجا جنگ خواهد کرد بعد از هشت پاس دار و کوبید اوزبک همه سواران
آمدند پیش علی مهقانی عرض کردند با رفته و کرت آخر شد حالا چه باید کرد گفت سوار شده یکبارگی بالا وزیر بیفتید هر چه رضای حق تعالی
خواهد همه قبول کردند سوار شده و خزانه را لاکرده در قلعه بیرون شدند و در خارجیانی غلغله افغان مسلمانان قلعه را گذاشتند بالای جنگ
بیرون آمدند و تهوق شده سواران بر وزیر افغان و جنگ شدن گرفت چهار پهر جنگ شد با الفند سوار علی مهقانی بدرجه شهادت رسیدند

ولشکر

و شانزده هزار خارجی قتل شدند علی مهقانی تنها ماند هر خارجی آنها جستند و علی مهقانی را زنده گرفتند داغ بر نهنگ وزیر بود گفت اینرا ببند

جهانی که وزیر فرستاده که وزیر رسید این زن گونه تو هم انجمن ستری حرانه پادشاه پیش او نبرد امیری وقتی [illegible] وزیر فرمود در انجا

تا حد نشینم هر وقت بر آمدن پادشاه از محل شود انوقت علی مهقانی را همراه گرفته خواهم بود و نظر پادشاه خواهم گذرانید هر چه حکم شود خواهم کرد

و لشکر وزیر دیدم هیچ دغدغه باقی نیست و غنیم بدست آمد تمام لشکر در دمشق رفت انجنین عروان نیز رسید هر علی مهقانی زنده بدست آمد پادشاه خوشحال شد خانی

حضرت امیر هر ما [illegible] فرزند گفتند امروز کوچ شود نهنگ دمشق خیمه شود حضرت امیر [illegible] با جمیع پادشاهان ولی [illegible]

بادالله بهر از حیثیت از لشکر خود جدا شد لطف حب مقاصد نمکرده [illegible] طرف ده افروز و سیم برو [illegible] مکاران ده افروز این نخواهد [illegible]

و سیم برو [illegible] از خود جدا میکنند و همین جواب [illegible] بدولت [illegible] رسیده [illegible] عرب خانی [illegible] نخواهد و حیثیت [illegible] میروند هر چند در [illegible] دمشق

نمودار شد ده افروز گفت [illegible] همین در دمشق [illegible] گفتند هر دوان همین جا باشد عرض گفتند هر همین جا خوشحال شده [illegible] گفتند هر چند [illegible]

[illegible] فرمودند هر [illegible] در جهان [illegible] نشست [illegible] هر چند در [illegible] نظر می آیند همه نخواهد [illegible] آن در جهان خواهم نشست حیثیت [illegible] گفتند ولی [illegible]

آمد جهانی روان شدند هر [illegible] انجا نهنگ [illegible] در جهان آمدند [illegible] سواران همه سلاح و بعض [illegible] بجانب دمشق میروند [illegible]

این سواران کجا میروند و دیگر در میان [illegible] سیم برو گفت اگر حکم شود به پرسیم گفت چه بیار سیم برو [illegible] جهانی روان شد [illegible] خارجی

سایه همین جا [illegible] سیم برو [illegible] سلام [illegible] سیم برو رسید [illegible] پهلوانان [illegible] خارجی همه حقیقت

علی مهقانی گفت سیم برو شنیده برگشت [illegible] عرض کرد همه حقیقت علی مهقانی [illegible] فرمودند علی مهقانی را [illegible] حاضر

گفت صاحب [illegible] علی مهقانی می شود [illegible] رسیدند هر الحال علی مهقانی [illegible] عرض کرد هر [illegible] علی مهقانی را

[illegible] حقیقت [illegible] و خبر [illegible] مردان [illegible] اینجا [illegible] وزیر [illegible] داغ [illegible] علی مهقانی را

[illegible] مردان [illegible] بدست [illegible] گرفت و [illegible] سوار [illegible] وزیر [illegible] و همه لشکر [illegible] جدا [illegible] وزیر گفت [illegible]

هر که [illegible] همین جا [illegible] خانی [illegible] وزیر [illegible] روان شد [illegible] سیم برو را [illegible]

[illegible] می [illegible] سیم برو [illegible] علی مهقانی را گرفته [illegible] گفتند اگر خارجی [illegible] مسلمان

بندگی مهر ولی لازم است و او را خلاص باید کرد شما در ته درخت بنشینید تا بگریزیم و وزیر را خواهیم دید [illegible] گفت الله همراه [illegible]

همراه شماست این را حکم باید کرد که بر ایشان برویم و شما همین جا باشید [illegible] تا کجا خبر شود ایشان در [illegible] خواهند

رسید [illegible] گفتند ما یاران همراه ایم [illegible] گفتند [illegible] شما است همین گفته [illegible] وزیر از درخت [illegible] وزیر [illegible]

و آواز کردند آل آل [illegible] شهیدان دست [illegible] بلا شنیدن این آواز وزیر گفت این آواز

که همراهیان گفتند [illegible] سوار [illegible] علی مهقانی [illegible] حالا [illegible]

[illegible] خارجیان خبردار [illegible] رسیدیم وزیر مقابل شد سیم سرو

عقب وزیر [illegible] آواز که خبردار شو ما هم رسیدیم وزیر [illegible] آواز که مقابل سیم سرو ایستاده [illegible] دیدم [illegible]

وزیر گفت ای پهلوان [illegible] ایشان هم [illegible] گفتند [illegible] سیم سرو [illegible] وزیر نام سیم سرو شنیدند [illegible] گفت [illegible]

[illegible] سیم سرو گفت [illegible] خارجیان [illegible] عبدالرحمان

شیطان [illegible] رحمان [illegible] وزیر [illegible] سیم سرو [illegible]

سیم سرو [illegible] وزیر [illegible] سیم سرو [illegible]

[illegible] سیم سرو گفت [illegible] در خاطر [illegible]

[illegible] پاره شد [illegible] سیم سرو [illegible]

بر زمین [illegible] علی مهقانی [illegible] ایستاده بود [illegible] گفت [illegible] علی مهقانی [illegible]

سیم سرو [illegible] دستار از سر وزیر [illegible] ایستاده بودند [illegible] علی مهقانی را خلاص کرد [illegible]

[illegible] سلام کرد و گفت شما هر وقت [illegible]

[illegible]

رفتند [illegible] علی مهقانی [illegible] وزیر را حواله علی مهقانی کرده [illegible] همه لشکر [illegible]

بر زمین [illegible] همه [illegible] مردان [illegible] شنیدند [illegible] دست گرفتند [illegible]

ار [illegible]

از جلو اوبدن چاره نیست مروان وزیر بلاد شام دلش گرفت که چرا با او بیا جنگ که میکوبند که ایلم تفنگ چخماقی آنها خیمه نشیند و سی طلبکار
در دهی آتو بودند هر کسی بابا عرب خالی برو[م] و در اینجا هایکی منیند اند که بابا بکشتر رفته است و این جنینها از این واقعه خبر ندارند و نه در [illegible] گفتند
این تفو جنینها تا اینجا برسید که بابا بکجا الله عرض کنند که روی بسیار بود و خود خوب بخورد بر بزرانی در خیابان نشسته اند نیستی گفت شما بد کردید که شما گرفتار شدید
سی نیز بجانب خیابان روان شدند چند قدم رفته بود دیدند که بابا موسی سوار از راه می آیند سی در دهی آتو بود که یک پیاله بنوشند که می آرند تا که
تفنگ رسیدند چرا که شدند بابا راستی بلاد بودند از اسب فرود آمدند نیستی و زیر مروان که شما [illegible] مروان حاجم بود که اورا کش برات الشان الله نیستی
بابا برسیدم این سوار کیست فرمودند همین بود برسید نیستی علی بهقانی برسیدند چلب ولی که نام من علی بهقانی است و تعالی امیر ایلم ام و همه حقیقت
خلو بیان کنند و هر بنحوزنت انکار کنند که مالا خلاص بخشند و نیستی تهی پای تنگ شدند نیستی هرگاه دست بر سر وزیر زد و گفت ای حرامزاده وزیر بازاده
بهی و لا دست بوسیله گرفتار شدی وزیر گفت حکیم که ... مالک بمثل طوق در گلو من افتاد و هیچ از دست مان شد بابا عرب خالی موسی بخسوار بجانب خیمه
رفتند و نیستی و علی بهقانی و تهی پای تنگ شدند در بارگاه صاحب آورند و نیستی آنجا سلام کرد و علی بهقانی نیز سلام ... کرد و قد موسی بخو نیستی
آورد که تعالی صاحب است و امیر دست بوسی کردند و تمام یاران بغلگیری کردند و امیر تفو حفظ الله و امیر برسیدند این چه اند بندی کیست عرض کرد که
وزیر مروان است و همه حقیقت بعرض رسانیدند تمام مجلس حیران شدند تهی پای تنگ گفت این زمان خدمت صاحب میکنم و دین ... میکنم صاحب گفتند سبحان الله
صاحب بزرگ ... لکه سوار بود چطور در بند آمد سلطان الحمد گفت که چای خوشحالی نیست صاحب فرمودند چرا سلطان الحمد گفت که بابا نام ... صاحب
و یکمرتبه ایشان در نیشاپور با صاحب ... جنگ کردند و فتنه کسی بر ایشان نبخو ... کفتند بضای ... گفتند این زمان در میان بزرگ ده لکه سوار رفته بودند
اگر این جنبش خدا ... نمیکرد و دشمن دیگری میشد که از دست خارجیان می افتاد الله آن زمان کی زنهر نمیخورد و کی خنجر بر شکم مرد و این طالع صاحب بود که انکار شدند
مگر این انکار خوب نیست منع میکنید که بار دیگر این جنبش نکنند حضرت ایلم به نیستی فرمودند که منع خواهند کرد این تقصیر شما معاف کردم اگر بار دیگر خواهد
کرد و الله عالم در میان ما و شما چه میشود سر زانی همین است که تهی پای تنگ زنده می کذارم و گرنه این جنبش خارجی نمیکنید که زنده میکذارم که از دست خورت
در بند آمد و فتنه از دست کسی یاران خواهد آمد آنوقت خواهم گشت حکم کردند که دست این را ... کنید چو ... خلاص کرد نیستی عرض کرد که روانی
ایلم است چیزی بزرا باید حلوا صاحب فرمودند همه رضای شما باشد نیستی حجام را طلبیده سر و ریش تراشیده و روی سیاه کرده ... ایلم افتاده که

صاحب و معتمد این وزیر این روز خود را به مروان نمایاند عرض کرد شما را زنده کذاشته ابد جز از روی خود را نمایم و اکر زنده ام عوض

خود را میکرم صاحب جهان عیار را حکم کرد انبرهای ابنها نفوذ کت مشق بکذارند تا باین احوال کرفته رفتند تا که نفوذ که و مشق بکذارند بر

کشتند و پیش صاحب آمدند میکویند ما بهای باین احوال می آید یک خارجی دو دیده … ببرکون وزیر نوبه ای بدشکون

کیی باین احوال در شهر می آید وزیر کفت این شخص … وزیر بهای … و قتیکه نام وزیر شنید دو دیده بر قدم اقبال عجز کرده علیحده

در شهر اعشام وزیر باین احوال آمده داعوز را بمجرد شنیدن انجبر دو دیده پیش وزیر آمد و کفت این چه احوال تو شده وزیر کفت رحمت با

بر همت الوت بهابیانی ما را زنده کذاشتند داعوز انجبر کرفته پیش مروان آمد و ظاهر کرد که وزیر باین احوال می آید مروان کفت باین احوال

پیش ما بیاید داعوز پیش وزیر آمد کفت پادشاه شما را طلبیده است وزیر بجانب بارکاه مروان شد و هر که میدید خنده میکرد تا که

در میان بارکاه مروان رسید و تمام مجلس نشینان بخندیدند وزیر آمد سلام کرد پادشاه کفت ای وزیر روی خود را بپوشید پیش بیایی وزیر در کوشه

رفته روی خود را نشست و پیش مروان آمد مروان کفت ای حرامزاده این چه نام خود را بدکوی بدست لویا بند شدی عرض کرد طالع

بدر سیده بود چکنم مروان کفت چرا عبد الرحمان را باز نکردی وزیر کفت بسیار بار کفتم لیکن از خوف الوت بهابیانی والله عالم کجا کرفته بود

همه جا رجمانی بر بهای … بعد از آن کفتند شاه برخور کشته در محل رفت وزیر از شرمندکی بخانه خود رفت و در اینجا امیر ابا مسلم به لشکر

بمع لشکر خود از جانب دمشق فرود آمدند و از جانب حلب ماند روز سیوم مروان اجلاس بر تخت

نشست و تمام وزیران و امرایان آمده جمع شدند داعوز نیز آمد استاده شد مروان داعوز را کفت ای حرامزاده بهین عیاری

چو لاکیم رزقی دیکر یکباری رکاشت … در دمشق آمده و تو هم عیار کلانی فاما تو هیچ کار نکردی چکنم … در میان آمده کذاشته

مات باین سبب زنده میکذارم داعوز سر خود را فرو کرده استاده ماند و قتیکه مروان در محل رفت داعوز بخانه خود آمد پیش قضا بن خالد کفت

صاحب جرار دیکر میشوند قضا بن خالد کفت پیش مروان رفته کفت صاحب جرار دیکر میشود اکر ما را رخصت دهند عزم در لشکر ابو مسلم … رفته ابو مسلم را

زنده می آرم یا جولای را بیارم شاه کفت جای که داعوز هست توجه نباید تو عرض کرد حیف میکار این همه … تمام مروان کفت چند روزه وعده

میکنی کفت در میان هفت روز انکار کرده می آیم شاه بسیار خوشحال شده رخصت داد قضا بن خالد بخانه خود آمد همین حقیقت پیش داعوز کفت

داعوز در دم دلکیر شده این فتحه … بکو داعوز کفت الحق … کو آمده … قضا بن خالد هر قدر که … تا که در لشکر ابا مسلم … رسید

دارودار

و روزی دیگر باز در بارگاه [illegible] رسید و دربانی در دروازه بارگاه استاده بود استاده صفلک و محمود کیا نیز و اوتا قصاب و بهرام هرمزی فردوسی این
نیز عیار شمشیر بستند و فضا بن خاتون آمده سلام علیک کرد استاده بود علیک داد و پرسید ای عورت در بارگاه چه کار داری اگر چیزی کار داری پیش
عرب خاتون امیر بگو فضا بن خاتون گفت که با جولاهه کار دارم جولاهه را طلبیده بدهید استاده کرده پیش جولاهه آمد گفت شما را یک عورت می‌طلبد جولاهه بر خواسته
و بر در دروازه آمد او را دید و فضا بن خاتون استاده است جولاهه سلام علیک کرد و پرسید که تو کیستی گفت من فضا بن خاتونم جولاهه چرا که شده دایه مروان است چه
واقع شده بود در اینجا آمد پرسید که اینجا چه سبب آمدی فضا بن خاتون گفت که امروز داعویه بادشاه دشنام داد جولاهه چه کار که از تو یک کار شد
داعویه پیش آمد گفت من هم گفتم که بادشاه را گفت تو چه قدرت داری برابر جولاهه کنی آخر از کلام گفت تو چه نوع جولاهه میکنی برو و جولاهه را [illegible]
خوف کن من گفتم چرا مرا چه میگویی جولاهه را من پرورش کرده ام بجای فرزند منست باز گفت من ترا طلاق دادم من گفتم اگر تو طلاق دادی فرزند خود
قبول کنم و در میان ابو طالبیان خواهم رفت داعویه رفته مروان خبر کرد فضا بن خاتون مسلمان شد مروان ما را طلبیده پرسید من گفتم که دست
شاه حکم کند این نوع سنگ بکنید آخر [illegible] فرمانید که اگر در میان ابو طالبیان خواهید رفت چه خواهید کرد بگفته
مروان هم گفت هر جا که دانی برو این زنان بجای فرزند منست و بدست خود ترا پرورش کرده ام و نیز دین پاک شما قبول کرده ام آنچه دانید بکنید جولاهه
این حقیقت فضا بن خاتون شنید چشم پر آب کرد و گفت استاده باشید خبر بصاحب هم بکنم جولاهه آمد این حقیقت پیش صاحب عرض کرد امیر حضور جهت
طلبید فضا بن خاتون آمد سلام کرد امیر پرسید احوال خود راست بگو آنچه پیش جولاهه گفته بود همان بیان نمود امیر و همه یاران [illegible] شنیدند
[illegible] خوش بود امیر بستی فرمودند [illegible] عورات دیگر در خدمت [illegible] عرب خاتون اند [illegible] در خدمت بدهید بستی فضا بن خاتون در خیمه خود آورد و در خدمتگار
شمشاد جان دادند فضا بن قبول کرد پیش مروان هشت روز وعده کرده بود در اینجا یکماه گذشت مروان فکر میکرد و داعویه هم میگفت خانه ما خراب شد
مروان جواب میداد که خاطر ما جمع است کار که خواهد آمد و قبیله یکماه گذشت یک روز جولاهه بر دروازه [illegible] آمد آواز کرد که در عالم [illegible] فضا بن
خاتون شنید این مکاره پیش جولاهه آمد سلام علیک کرد و در گریه شد جولاهه پرسید چرا گریه میکنی گفت من ندانستم که جولاهه فرزند [illegible] یکبار چه
نکنی ما را خواهد داد [illegible] دیدار تو [illegible] تو ما را بجای خود نگاه [illegible] جولاهه را در [illegible] آمدم [illegible] اینجا [illegible] باشد جولاهه گفت خوب
بیایند بجای مادر [illegible] جولاهه پیش آمده [illegible] عرض کرد فضا بن خاتون [illegible] الله گفته ام اگر حکم [illegible] باشد امیر قبول کرد جولاهه را [illegible] منت
باید [illegible] بخانه خود آورد و [illegible] فرزند خدمت کرد [illegible] و همه صفت دین پاک [illegible] جولاهه دیدم خوب اعتقاد والله [illegible] فضا بن

صاحب قران معتمدان وزیر این روز خود را مروان بتمامی عرض کرد که تمام را زنده کرده است ابد چرا که روز خود را بتمام و اگر زنده ام عوض
خود را میکرم صاحب جوار عیار را حکم کرد این زمان ابتدا نو بک دمشق بگذارند با این احوال گرفته رفتند تا که نوبک دمشق که گذشته بر
کشتند و بیش صاحب کنند میگویند که نهر های شک با این احوال می آید یک خارجی دوید که سه رخت بر کرد و وزیر لو که این بد شکون
کی با این احوال در شهر چه آید وزیر گفت ای شاه بسیار وزیر نهر های شک ام وقتیکه نام وزیر شنید دوید بر قدم افتاد عجز کرد که علقمه
در شهر اعتبار که وزیر با این احوال آمد داعوریا مجبور شنیدن انجمن دوید بیش وزیر آمد و گفت این چه احوال تو شد وزیر گفت رحمت با
بر همت ابو ترابیان که مال را زنده کرد کشتند داعوریا انجمن گرفته بیش مروان آمد و ظاهر کرد که وزیر با این احوال می آید مروان گفت با این احوال
بیش ما بیاید داعوریا بیش وزیر آمد گفت که پادشاه شما را طلبیده است وزیر بجانب بارگاه مروان شد هر که میدید خندیده میکرد تا که
در میان بارگاه مروان رسید و تمام مجلس نشسته بودند وزیر آمد سلام کرد پادشاه گفت افسوس روی خود را بشوید بیش بیائی وزیر در کوشه
رفته روی خود را شست و بیش مروان آمد مروان گفت ای حرامزاده این چه نام خود را بد کردی بدبخت لو باید شدی عرض کرد طالع
بد و سیاه بود حکیم مرجان گفت چرا عبدالرحمن را پا نکردی وزیر گفت بسیار پا کردم لیکن از خوف ابو ترابیان صلی الله علیه عالم کجا گریخته بود
همه جا در جهان بر نهر های شک نعت کفتند شاه بر خود آشفته در محل رفت وزیر از شرمندگی بخانه خود رفت و این جا امیر المومنین علیه السلام لشکر
بو لشکر خود را جانب دمشق فرود آمدند و او جانب خانه ماند روز سیوم مروان ... بر
نشست و تمام وزیران و امرایان آمده جمع شدند داعوریا نیز آمده استاده شد مروان داعوریا را گفت ای حرامزاده بیش عیار
جولاه که رزقی دیگر کار را گذشت و در دمشق آمده رفت و تو هم عیار کلان بزنی فاما تو چرا کار نکردی حکیم ملاحظه فرمایند خالقی در میان کرده ام
ماست با این سبب زنده میگذارم داعوریا سر خود را فرو کرد ایستاده ماند وقتیکه مروان در محل رفت داعوریا بخانه خود آمد که بیش قضا بن خالق رفت گفت
صاحب چرا دیگر میشوند قضا بن خالق گفت بیش مروان رفته گفت صاحب چرا دیگر میشود اگر مال را رخصت دهند من در لشکر ابو ترابیان رفته ابو ترابیان را
زنده می آرم با جولاه را با رام شاه گفت جایی که داعوریا همت بسته باشد توجه خواهد کرد عرض کرد که من چند میکار این همت بسته ام مروان گفت چند روز وعده
میکنی گفت در میان هشت روز این کار کرده می آیم شاه بسیار خوشحال شده رخصت داد و قضا بن خالق بخانه خود آمد همین حقیقت بیش داعوریا گفت
داعوریا در دفت دیگر شده این قضیه بیکه داعوریا گفت آنچه فهم کرده آمده لیکن بر سانی قضا بن خالق هفته بر سر کوه ساله رخصت شد تا که در لشکر اسلام رسیدند

دارو دار

دارون رادرگاه با حرم بارگاه آمده باید و دربانی دروازه بارگاه استا خوکوک و استانکنده خفلک و محمود کباب نیز داد تا قصاب بهرام هرمز فردوسی این

نیز عبار شنیده بگفتند قضا بن خاتون لنده سلام علیک گفت استا خوکوک علیک داده پرسید ای عورت در بارگاه صاحب چرا آمدی اگر چیزی کار داری بگو

عرب خاتون میرفتی قضا بن خاتون گفت که با جولاهه کار دارم جولاهه را طلبیده بدهید ایستاده کنده پیش جولاهه آمد گفت شما را یک عورت میطلبید جولاهه برخاست

و بر در دروازه آمد دید قضا بن خاتون ایستاده است جولاهه سلام علیک گفت و پرسید تو کیستی گفت من قضا بن خاتون ام جولاهه چرا آمدی گفت دایه مروان آمده ام چه

واقعه شده بود در اینجا آمد پرسید اینجا چه سبب آمدی قضا بن خاتون گفت امروز دعوی را با شاه دشنام داده جولاهه چکاره که او از تو یکی کارکند

دعوا پیش آمد گفت من هم گفتم پادشاه راست گفت تو چه قدرت داری که برابری جولاهه کنی الحرام ملام گفت تو را نوبت جولاهه مکنی برو جولاهه را بگیر

خوف کن من گفتم چرا مراد چه مکویی جولاهه را من پرورش کرده ام بجای فرزند منست باز گفت من ترا طلاق دادم من گفتم اگر تو طلاق دادی من در نفر

قبول کنم و درمیان ابوتلابیان خواهم رفت دعوا رفته مروان خبر کرد قضا بن خاتون مسلمان کشد مروان او را طلبیده پرسید من گفتم که راست

شاه حکم کرد این نبود شک نکنید اخر ... را فهمانیدند اگر درمیان ابوتلابیان خواهید رفتن چه خواهید کرد بگفته

مروان هم گفت هر جا که دانی برو این زمان بجای فرزند من هستی و بدست خود ترا پرورش کرده ام و نیز دین پاک شما قبول کرده ام انچه دانید بکنید جولاهه

را حقیقت قضا بن خاتون شنید چشم پر آب کرد و گفت ایستاده باشید تا خبر اصحاب هم بکنم جولاهه آمد و این حقیقت پیش صاحب عرض کرد امیر حضور چه

طلبیدند قضا بن خاتون آمد و سلام کرد امیر پرسیدند احوال خود را است بگوی انچه پیش جولاهه گفته بود همان بیانی نمود امیر و همه یاران دانستند او را

راست خواهد بود امیر بستی فرمودند خانه عورات دیگر در خدمت باشد عرب خاتون ایند این بانو نیز در خدمت بدهید بستی قضا بن خاتون در حرم خود آمد و در

شمشاد جان داخل شد قضا بن قبول کرد پیش مروان هشت روز وعده که بود در اینجا یکماه گذشت مروان فکر میکرد و دعوی هم میگفت خانه ما خراب شد

مروان جواب میداد خاطر ما جمع است که کار که خواهد آمد و قبیله یکماه گذشت یک روز جولاهه بر در دروازه باب آمد آواز کرد در عالم ما رسید انجیز قضا بن

خاتون شنید این بیچاره پیش جولاهه آمد سلام علیک کرد و در گریه شد جولاهه پرسید چرا گریه میکنی گفت من دلشکسته بودم جولاهه فرزند دوست یکبار چه

تلخی مارا خواهد داد من گرسنه دیدار تو بودم تو مارا بجای خود نگاه نداشتی جولاهه را در دل رحم آمد و اعتقاد انجا چیزی از راز یافته باشد جولاهه گفت خوب

بیا بشد بجای مادر من آمد جولاهه پیش آمد و صاحب عرض کرد قضا بن خاتون بود مرد اللّه گفته اگر حکم شود پیش من باشد امیر قبول کرده جولاهه از خدمت

باب بیرون رخصت کرد و در خانه خود آورد و لطایف فرزند خدمت کرد و همیشه صفت دین پاک رسالت پناه میکرد جولاهه دید خوب اعتقاد دارد والله قضا بن

خاتون و دیدم برابر بوده دست بخت نهد اقبال ما ما جولاهه بدست خود خواهر آمد یکماه دیگر بخانه جولاهه گذشت یک ... یاران ... منبع خواهیم

انکار بر جوم همه یاران فتوی کردند همه یاران بخانه خود ها آمدند جولاهه نیز بخانه خود آمد و بس فضایل خاتون رخصت طلبیده همراه صاحب

انکار مرحوم فضایل خاتون گفت ای فرزند امروز لعل فرزند رسیده است و شما انکار میروید بهتر است امروز شما همین جا باشید بمنزل رسانیده باید

رفت جولاهه حیران شده هر چه میگوید بر سیدم شما خبر دارید امروز لعل رسید جواب دادم عقل امروز فراموش شده با این سبب دانستم ...

جولاهه گفت پس بخدمت صاحب ... در خدمت بگیرم گفت و بید جولاهه روان شد و حضرت امام ... بر اسب سوار شده و جمیع یاران که ... صاحب

استاده اند جولاهه آمده سلام کرد صاحب رسیدند چه سلام کفید عرض کرد اگر رخصت شود امروز در اینجا باشیم فردا ... صاحب خواهیم رسید گفت

جه عرض کنید گفت امروز فضایل خاتون ... میگوید همین و ... اگر ... انشاء الله منزل رسانیده خواهیم رسید صاحب گفتند

بهتر است جولاهه گذشته ... رفتند جولاهه بخانه خود آمد و گفت فضایل خاتون ... گذشت فضایل گفت ... بالا ... انداز بر

... بالای چارپایی اقبال جولاهه حیران شد و بالا ... فضایل ... اقبال مکاره گفت ای فرزند ... بر

... رسیده جولاهه چارپایی ... گذشت فضایل گفت ای فرزند در دمشق فلان جا ...

... الحمد ... در دمشق ببرد آنجا رفته ... گفت جولاهه گفت این وقت از کلمه ... مسلمان باد میکنید تا که

... گذشت همه کس خوابیدند جولاهه پیش فضایل خاتون تنها ماند ... فضایل گفت ای فرزند شاهد باش ... کلمه میگویم آواز کلمه

گفت و باز ... بار کلمه گفت چنان دم درکشید گویا که جانی بحق تسلیم شد جولاهه دیدم دست و پا سرد شد دانست که تحقیق ... در دل گفت

سبحان الله تمام عمر در میان ... گذرانید بوقت آخر مسلمان شد در همین فکر ... چارپایی مکاره تکیه کرده نشسته در خواب

رفت چهار گهری شب آخر مانده بوده فضایل ... گذشت و چشم خود ... دیدم جولاهه در خواب است ... آمده بگریسته اولاد کلمه

بگویم اگر بیدار شوم ... خواهیم که فضایل آواز کلمه کرد جولاهه بیدار شد دانست که در خواب است ... طناب گرفته ... کمند

در گردن جولاهه انداخت تا که جولاهه خبر دار شود ... مضبوط ... دست و پا مضبوط بسته بر کتف خود انداخت و بالای

خود برج کوه روان شد تا که بدروازه دمشق رسید دروازه ... فضایل در میان شهر شد و مروان آمده بر تخت نشست و

و چهار وزیر آمده حاضر شدند ... نیز آمده حاضر شد که در میان فضایل خاتون در بارگاه آمده سلام کرد ... تخت ...

کرمنده

۱۳۱

شرمنده شدم استاده است شاه نیز شنید خبر که فضایل بر خسته گفت چند مکار بادشاه نیم و ستاره جولاهی در مجلس بگاه هوشیار است گفت این ستاره

جهت عرض کرده پیش بادشاه بگوی که بعضی که با او ترا با بالا میارم با جولاهی را در میان این جولاه بیاید روان حیران شد داغونه را حکم کرد

ستاره را و الحق داغونیا را که دید و گفت که تحقیق جولاه است مروان خوشحال شد و گفت ای وزیران به بینید که فضایل چکار کرده است

نه بیانی میخورد است جزی بگوید فرمودند والله عالم چه حیله که آورده است تعریف سیم سر و روی بیند که نه بیانی زمین شرمنده شده

ماند داغونیا در دم گفت که این بچه در میان او ترا بیانی که ماه مانند حور داند بچه روشن باشد میگویند مروان حکم که هر که بیند از کلی جولاهی

وا کنید بحکم دا گفتند و آب آوردند شستند بعد از آن بمجلس جولاهی هوشیار شد و دید مروان نشسته است و فضایل بر سر ایستاده است خانقر گفت ای

جولاهی پیش مروان بخت کرده آورده نیم خاطر جمع دار چنانی ترا آورده ام همچنانی خواهم برد جولاهی سر خورد است و مروان سلام بکرد داغونیا گفت

ای ملک جولاه بادشاه نشسته است سلام بکنید گفت نخواهیم کرد شاه گفت فضایل بچه روشن بسته آورده جولاهی گفت که داغونیا مرا طلاق داده و حضرت

فضایل پیش مروان گفت و بادشاه گفت ملک چه جولاهی این زمان از دست شما جزی خواهد جواب داده اگر زنده ام بسیار خدمت شما خواهم کرد شاه گفت هنوز

سخن بر ابر نمیکند ازین سلطان گفت در میان بازار این را دار کنید و فتنه بهجانی نشود این را دست خواهد بود قتل کرد و جولاهی را گرفته روان شدند فضایل

خانقر سلاح پوشیده و بسیار مردانه که همراه جولاه است آواز دهان میرفتند در میان شهر آوازه شده امروز جولاهی را بر دار میکنند و در لشکر امیر سید داگی

که مثلا جولاهی را در بازار آورده و داغونیا گفت که حقیر چنان بکند که تا بکردن جولاهی برسد در آن را کندن گرفتند و جولاهی خدا را یاد میکرد

خبر حقیر بیار شد جولاهی را در آن حقیر فرو آورده بند و بردند تا بکردن رسید از چهار طرف گل محکم کردند وفتنه

حضرت امیر کابلم از لشکر حقیر بنده گروه پیش شکار رفته بودند در دم صاحب رسید که روز شده تا این زمان جولاهی بیاید تو را گفتند ای یاران جولاهی

وعده کرده که فردا بیایم هنوز نیامد کسی هست که خبر جولاهی بیارد همین خواستم سلطان احمد سلام کرد اگر حکم شود خبر بیارم امیر فرمود تا برود

روان شدند تا که در لشکر رسیدند دیدند بسیار غلغله افتاده است بعد جهت عرض کردند فضایل لشکر که جولاهی را بسته پیش مروان بردند و مروان حکم

سنگسار کرده است سلطان احمد در دم آورده در دروازه گشوده لشکر رفتند خبر جولاهی باید گرفت سلطان احمد بطرف دمشق روانه شد حقیر از دروازه بیک

رسیدند است که خاقان تازیانه نفرمد که درون دروازه آمدند دربانان گفتند این سوار کیست سلطان احمد جواب داد غلغله و او نور و شهر رفتند در بازار

که بگوید چه خواهد که سلطان احمد دیدند تمام شهر ... تماشا میروند یکی را پرسید این چه هجوم که کجا میروند گفت معلوم خواهد شد سلطان احمد در بازار رسیدند

علی احمد سلطان

دیدند هجوم بسیار است اتش نیز بطریق تماشا بیش در میان هجوم در آمدند دیدند که تحقیق چولاکی را در میان حجره ایستاده است و
خارج حجره یک جمعی لولیان لکاها پاره ایستاده اند سلطان احمد چنان تفنگ نفتند همه بر زمین افتادند و سلطان احمد آواز کرده گفتند
در شوید سلطان احمد رسید در اطراف دیدند سلطان احمد آمد رسید و طرار رفته ایستاده چولاکی دید و برکرد اینجا آمده و سلطان احمد
تفنگ چولاکی آمده سلام علیک کرد سلطان احمد گفت ای ملک چولاکی از حجره بیرون آیید چولاکی گفت اگر گفته ما قبول کنید عرض بکنیم
گفت بگو اید چولاکی گفت ای آتش تماشاییان خوشحال شدیم فاما فضایل خان گرفتن ضرور است سلطان احمد گفتند من هم این قصد
دارم تا که فضایل بدست نخواهد آمد از دمشق بیرون نخواهم شد و گفت از این حجره بیرون آیید تا که آن قحبه بدست نخواهد آمد نخواهم رفت
چولاکی نام گرفته حیث نفس از حجره بیرون آمد تفنگ سلطان ایستاده شد هژده ملکه پهلوانان شلکی احمد را
کور کرفتند اینجا پهلوانان رسیدند احمد مجلس محمد شاه تنها آمد چولاکی را خلاص کرده ایستاده است شاه در حجره بدست نیامد و گفت بیرون رفت
ابو تراب را نخواهیم بزنیم یک سبب اینچنین شیخ فضایل بسیار دلاور سلام آمده سلام کرد و گفت انوقت چولاکی را اعتبار اولیم
بعضم اینها صبح بر احمد میرم بیتیم خطور احمد است مروان خوشحال شد و در حجره داد و لشکر خود را فرمود در رفتن سلطان احمد
استاده است هر کس که بیت علم شیر می آید چنان تفنگ میزد دیدند که سلاحی تیز عو و در پیمان فضایل در میان میدان آمد و سلطان احمد
این مکاره زن در میان ما امان آمده اینچنین دغا کرده و باز مسلح شده آمدی چه زنم هم عورت است مجرد این گفتن فضایل نیزه بر سلطان
این نیزه که همه شمشیر را او را تو فضایل بدبینی شمشیر نخندید گفتند چه خنده میکنی گفت شما گفتید عورت تفنگ چه زنم شرم نمی آید
بر عورت شمشیر میزید احمد گفتند دشمن را بهر وجه باید کشت در پیمان فضایل خان فرصت یافته چون نیزه برکمر سلطان احمد زد چنین
فضایل خان خود دیده کمربند احمد گرفت و چنان قوت کرد خواست که بر زمین زند در پیمان دست سلطان احمد دراز کرد و موهای فضایل گرفت و
چنان زور کرد از اسپ برداشت و چولاکی را آواز کرد زود روان شوید و هر دو روان شدند که قدرت شد تفنگ بیاید تا که در
رسیدند و چند باکوس بر دهن فضایل خان نفتند و حواله نگهبانان کردند و اینجا مروان رسیدند سلطان احمد فضایل خان را به شلکی
هژده ملکه سوار همراه یک بودن یک احمد را بنوشته بند کردند شما همه وزیران بجانب ابو تراب آیند حکم کردند شلکی را در قید نگاه دارید
فرمودند وزیر شما است این چه کنند تا که اجل رسید هیچکس کشتن نتوانند گناه این زن است مروان خاموش ماندند همه وزیران در میان
گفتند

گفتند که بجانب ایشان هر کس سخن میکنی میگویند و سلطان احمد و جولاد آمده قدم بوس صاحب کردند و امیر فرمودند که جولاد نوبت
عرض کرد که امروز لعل با الله اهل خدا الهی سلطان احمد را رسانیدند و همه حقیقت پیش صاحب بیان کرد امیر حیران ماندند و او صفات احمد بسیار کردند و حکم
کردند که بجانب خیمه روان شوید تا که در بارگاه آمده نشستند و قصابان خانون را طلبیدند بلکه جانان حاضر کردند صاحب فرمودند ای مکاره در میان لشکر ما آمد
اینچنین دعا که بعضی جواب دادم بکمربسته بر شما درست خلیم اند حیفی اگر حیات دارم همه کفتند که چه دلاوری دارد امیر فرمودند که سر این لشکر تشنه بلالابید و فرو کرد
حجام آمده حاضر شد گفت استاد این را حتی لعل بود رسیده اگر سر و ابرو تراشی حجام تراشید و پیش صاحب عرض کرد اگر صاحب ملاک حق می فرمایند قبول دارم
فاما سر ابرو تخته بشم هر حجام را طلبیدند قصابان همین سخن میگفت و کسی قبول نمیکرد جولاد عرض کرد که هر کس این را بخواهد تراشید یکی بابت اگر
داغوس بدست آید و سر این را ابرو تراشد امیر فرمودند داغوس بجه روش بدست آید عیاران عرض کردند الله الهی لشکر خلیم تمحو حضرت امیر اعظم قصابان
جواب الهی سپرده کردند بنشکه لکاه دارند و همه عیاران گفتند که در میان لشکر سر باید که اگر داغوس بطلبی خبر قصابان جولاد آمد همه یاران علاقه گشت
کردن رفتند و در اینجا داغوس بدر در آمد که خبر قصابان خاتون بابد گرفت صورت حمزه را بر این که در لشکر امیر آمد و گشت کردن گرفت تا که لنکر ... شاخ
ماند که بود داغوس سر کنان بخانه جولاد رسید دید که یک دکان آتش نهفته و آتش بر در حرامزاده کجه میزدند داغوس در دل گفت که این آتش را بکشم و در
دکان لشته جا بوسه جولاد بکرم حی داغوس نهفت آتش رسید آمد گفت حرامزاده بیدار است و ابراهیم بدست آتش دادم زبانی و حرامزاده جهان گیری
شب اخر ماند که بود که دکان حرامزاده خوابیده بودند حرامزاده در بالای سر او رفتن حرامزاده خم شد داغوس لکمند در گردن او انداخت و خواست که مقبوط شد و
دکان دار جان بداد داغوس بالای آن کلیم انداخت و بالای حرامزاده خود نشست و آواز کردن گرفت که حرامزاده حیف بخفتن است چه کسی میل حلال دارد شنید
بخورد داغوس آواز کردن گرفت جولاد بیدار شد و در دل آمد که جهار گهری شب آخر مانده است الهی که بسیر در لشکر بکنم جولاد بیرون آمد از خیمه بیرون آمد
داغوس آواز کرد و در دل جولاد رسید که امروز حرامزاده نیز دکان دار بخورم جولاد در دکان آمد داغوس دیدم جولاد آمد اغلب تماشای حیثی جولاد
نقد حرف بداغوس داد که حرامزاده بره داغوس در حرامزاده نهر آلوده خشته در هم کرد در طبق انداخته پیش جولاد نهاد دست جولاد گاهی تنها نخورده بود داغوس
را گفت ای حرامزاده بیرون تنها نمی خورم بیا بخور داغوس در دل خود گفت که مانا بحقیقت حرامزاده همین بهانه مطلبیده داغوس گفت نخورده است شسته ام
همراه شما بخورم جولاد را اعضا آمد و دید که دشمن بی گناه است و گفت ای حرامزاده بخور از دست و روزی تشنه مسلمانان را طعام میدهی عورت حرامزاده بیدار شد
آواز کرد ای مسلمانان چرا ظلم میکنی فرزند کسی حضرت امیر اعظم فریاد خواهم کرد و جولاد را از این سخن بار عضا آمد جهار بیخ انگشت دیگر بر دل داغوس زد عورت و کودکان

نفر سید را رسانید جولاد را در دست آورده اخر نور شد خوب شنیده بکنم هر بار دیگر همچو کار بکند داغونه را بالای حرامی بر نشسته بعد جولاد را گفت نفر

که کاندلار بهزم خواهد بود جولاد را دست خود راست داغون را انداخت که بالای کاندلار بدست جولاد آمد و طرف حرامی کشید دیدم او رس شد بالای

تقوی نشسته است جولاد آورد که ای حرامزاده هیچ کار میکنی در پشیمانی داغون را کرفت جولاد با شمشیر خشم آلود داغون را بعد هر جولاد را کفت دو پید

و کفت ای حرامزاده کجا حوالی رفت با کروه روش نوشت که جولاد داغون را کرفت و دستار فرود آورد و شکمان داغون را بست و کجا

حضرت امیر ابا مسلم روان شد و زنی حرامی را نیز دیدم شهر معمور است دانست که انکار داغون است در کریه و زاری شد بوقت صبح امیر جعفر از نماز فارغ شنیدند

هر جولاد داغون را بسته آورد و بخدمت امیر آمد سلام کرد حضرت امیر ابا مسلم هر داغون را دیدند کفتند داغون را چه روش دست آمد جولاد

همه حقیقت ظاهر کرد حضرت خوشحال شد و قصابان خاقنی را نیز طلبیدند امر فرمودند داغون را فوق کرده بعد هر قصابان آنها را خلاص بکنیم

هر داغون بدست آمد و سر زنی حرامی را بریده شد و سر تو همان قصابان خاقنی بریده شد از زمان هر حرامی را خلاص بکنیم داغون کفت اکر این خدمت مرا

بفرمایند قصابان خاقنی بر سیده که تو سر داغون میر شب عرض کرد و فتنه هر او قبول کردند بسیار ملاحظات حضرت امیر فرمودند و قتلکاه مروان

ما [illegible] سلطانی [illegible] داغون را حواله فرمود و قصابان حواله شب و [illegible] شنیدند مروان

دلکیر شده با وزیران خود کفت که با من بدی کرده مروان زر بسیار [illegible] در قلعه [illegible] از قلعه بیرون شوم مروان با

بیرون رسید [illegible] همین صلاح دادند [illegible] تمام سرداران از دمشق بیرون شدند حکم نقاره ها و خیمه مروان بر آمد حضرت امیر ابا مسلم

شنیدند خوشحال شدند مروان بر آمد در بارگاه خود رسید یک نامه بجانب امیر نوشت [illegible] تغافل که [illegible]

من بر آمده [illegible] می بینم [illegible] جنگ خواهد که [illegible] خواهد بود [illegible] بدست امیر رسید در جواب نوشتند [illegible] از دمشق بر آمدی [illegible]

خواهد شد میکویند [illegible] روز کذشت روز چهارم طبلهای جنگ کوفتند و لشکر امیر ابا مسلم تیار شدن کرفت و مروان [illegible] کفت که

در میانی طرف [illegible] طرف [illegible] دلعم [illegible] شد و [illegible]

استمالت خواهم شد همه قبول کردند [illegible] از جانب ما جنگ کنند [illegible] فرمودند ما را حکم

نیست مروان کفت پس احتیاج شما نیست وزیران عرض کردند [illegible] استمالت کنید [illegible]

مقابل بر الوترا [illegible] مروان کفت [illegible] شما در میان باشید هر کس [illegible] نکند قبول کردند و این خبر به امیر ابا مسلم رسید فرمودند

باز نمی

بهر یکی نمک و زربار تبرزین و سلطان احمد و ستیع شاه هر سه سردار شدند و مقابل ذوالحاتی شاه بهرام اوبک و بولعب شاه حار زنگی و العل حبشه

بلند کمان باشد همه قبول کردند که میدان آراسته شد اوقت چهار وزیر مروان آمده استاده شدند و پهلوانان حضرت امیر کامل نیز مقابل استاده شدند

و مروان نیز آنها استاده شد مروان گفت وقتیکه ابو شریط بیاید مرا خبر خواهید کرد که چهار ساله در برج مجمع الحاتی آرزو دارم که مکرر بتمنیم و

بسیار تند استاده شدند و مروان لشکر اسلام در برج حیران شد و در میان امیر کامل عجب عیاران در میدان آمده استاده شدند که تا لکی رسیدند حاجی

نظر می کنند جولا عرض کرد که بیشتر از مروان استاده شده اند امیر در برج از کار اسلام گفتند خبر ایام دیدند ایشان هم علیک دادند مروان رسیدند ابو شریط

چرا بسیاله شاه وزیران عرض کردند که ایام به اسلام گفتند می گویند که جولا را فرمودند که ای بادشاه سلطان احمد و ستیع بیارند جولا آمده گفت حضرت

حضرت مطلب سلطان و ستیع داغوس و قصاب خاتون است جولا جولا گفتند و پس حیران قبول کردند داغوس دیدم مروان استاده است روی بجانب مروان کرد اسلام گفت مروان

برسیده که ایام اسلام گفت عرض کردند که داغوس و قصاب خاتون است والله عالم امروز جنگ کنند داغوس امروز امیر کامل را سلام گفت جولا گفت ای

جولا امروز چرا اسلام نگفتی داغوس جواب داد که امروز بار ما هست والله اعلم صاحب فرمودند که هفت عیاران ایشان را در میان نشانیدند و قصاب و داغوس

تیر شد عیاران همه را در میدان نشانیدند و استره بدست داغوس دادند داغوس لطف مروان دید استاخوانده که دست بر کمر داغوس نقاب حبشی داغوس بود

تاریکی درویدند گفت ای اهنگر اگر زنده ام عوض این خواهم گرفت صاحب منع کردند داغوس استره گرفت و گفت آی به هیدی بر این اسلام بتوم خوانده گفت حاکم امر نگست

همچون طور جرات که تیر کش داغوس انکار کرد که بود عورت خفیه گفت چه میکنی قصاب جولا جواب داد که اگر زنده ام فردا موی ها بار خواهم واضطراب بکند داغوس

تیر انتیلی که شد بتیم سرها تر شیده بود مروان برسیده که این عیاران هر داغوس را در میان آورده نشانده اند جه چه خبر دارد عرض کردند مروان گفت حضور

سر مبتر شدند گویا که سر ها تر شدند گفت ابو شریط ملاحظه ما هم بکند حکم کرده همه فوج بالا آید ابو شریط بیان میکنند بنجاه و لاالله بود زبان خلاص کردن داغوس انها خشید

حضرت امیر کامل دیدند که زبان خلاص کردن داغوس تمام لشکر خبیلاست و چهار عیار را فرمودند که بکند داغوس تا حد خبر دار شدند و قصاب خاتون تیر شد و قصاب

سر داغوس تیر شد این دست و چهار عیار که بکند داغوس استاده شدند و امیر نیز لشکر خود را فرمودند تیر بتید تمام لشکر بر خار جهان افتاده اند جنگ شد لشکر کشت

هر چند خار جهان تلاش میکنند که داغوس خلاص شود عیاران جنبانی هوشیار کردند که هیچ کس قدرت نشد که نزدیک ایشان بیایند تا که سر هر دو تیر کرده شد

عیاران گفتند تا که جنگ شود لشکر هر که لاک هزار بود که حضور صاحب خواهم که در میان هر دو لشکر جمع الحکایتی جنگ شد که لکه پهلوان اند هر دو لشکر قتل شد

خار جهان شد تا وقت بمانند و هر دو لشکر فرود آمدند امیر کامل در بارگاه خود آمده نشستند جولا هر دو اکشی جمع آورده صحبت فرمودند روی ایشان سیاه کنند تخته کنند

و کلاه کشیدند همه در میان لشکر مروان آمدند غلغله شد همه دعوی‌ها و فضایل یاران بر احوال آمدند تا که هر جا [illegible] سلیم گفتند مروان گفت این [illegible]
بر شما لشکر [illegible] حکم که شما در دمشق بروید حکم شامیانه که [illegible] فرمودند شامیانه تو [illegible] حضرت [illegible] یک جفت
نقاره همراه فضایل یاران [illegible] بروند مروان گفت [illegible] حضرت فرمودند وزیران گفتند ما تحقیق مسخره شد [illegible] گفتند
یاران [illegible] در دمشق حضرت پادشاه مقابل ابوتراب [illegible] اند ما هم همین جا خواهیم ماند مروان گفت یک [illegible] چند روز
گذشت امیر [illegible] یاران [illegible] فرمودند [illegible] عرض کردند حضرت امیر [illegible] پادشاه همراه گرفت [illegible] هزار سوار
و [illegible] عیار یکی [illegible] عالم [illegible] در میان یاران یوسف شاه و [illegible] و سلطان احمد و [illegible] و وحید و عبدالرحیم و طاهر [illegible] سلطان
عبدالرحمن این [illegible] پادشاه همراه گرفت [illegible] و این خبر در میان [illegible] حضرت امیر [illegible] لشکر رفته اند
محمد [illegible] از دمشق شام [illegible] گروه [illegible] در میان [illegible] تمام [illegible] محمد
[illegible] الله [illegible] زمان [illegible] در میان [illegible] حضرت [illegible]
و در میان [illegible] الله [illegible] زمان [illegible] گفتند حضرت [illegible] ابوتراب
[illegible] ابوتراب می آید [illegible] ابوتراب [illegible] الله تعالی حضرت [illegible] سلم [illegible]
جانب [illegible] الله [illegible] از دمشق [illegible] همه یاران [illegible] غالب آمد امیر [illegible] لشکر [illegible] نظر می آید [illegible] این
حضرت همه یاران [illegible] سلطان احمد عرض کرد اگر [illegible] حضرت [illegible]
حضرت امیر [illegible] فرمودند [illegible] همه یاران [illegible] عیاران [illegible] امیر
لشکر [illegible] بجانب محمود [illegible] محمود [illegible] و در [illegible] آب [illegible] امیر بجانب [illegible]
محمود هم دیدند [illegible] آمد [illegible] که امیر [illegible] آمدند [illegible] در میان [illegible] امیر سلام علیک گفتند محمود علیک
[illegible] محمود [illegible] ابوتراب [illegible] محمود [illegible] پهلوان [illegible] محمود [illegible]
آب [illegible] محمود [illegible] امیر [illegible] مسلمان محمود گفت [illegible] مسلمانم [illegible]
امیر [illegible] گفت این کلیم [illegible] گفتند [illegible] شهید [illegible] و الله

علیه السلام

ام محمود دو بیره برپای امیر اقبال و گفت با امیر نور سطلو تو اینکار که ام را در میان جنگل مانده ام حاالله هزار کاسه حوزات و نان همه جنت حضرات

میکردم همین دعا از الله تعالی میخواستم را حاجی و غازی همین جا باید الحال انوقت رسانیدم مراد من حاصل شد برخواست جایکه آن نان و حوزات

میداشت در اینجا آمده در دف آورد را در تمام یاران هر مردانی همین حلال اند اخته است امیر زادان حوزات زهر آلوده بخورانم و کرسی بریده بیش مردان سیرم و سیم

یاران هر خواهد داد و یک نان و کاسه زهر آلوده بیش حضرت امیر کایام نگاهداشت امیر زادان را شکسته شد و خواستند را بخورانند را حواله رسید امیر گفت

را خوب وقت رسیده ما و شما بلکی بخوریم محمود گفت صاحب بخورند حصه ایشانی دیگر می آرم محمود یک نانی و یک کاسه حوزات زهر آلوده بیش حواله نگاهداشت

باز امیر حور شستند را لقمه برهن جا نهاده اند را بار دیگر رسید امیرزادان نیز گفتند را بیائید ما و شما بلکی بخوریم را میگویند هر وقت امیر منتحر شستند را لقمه طعام فرمانند

همین زمان بکی میرسید و امیر برای تنظیم بر منحرات و لقمه همین روش بدست می ماند و محمود یک نانی و کاسه حوزات زهر آلوده بیش هر یک نگاه میداشت حضرت بکار د

حیران ماند تا که هجمان حاالله هزار پهلوان آمدند یک سلطان احمد ماندند تا در شکار گفته بودند خبر سیح خوانین همه رسید بفرزند ما بخواهند حوالی ایشان

فراموش شده بود میگویند را در آنجا یاران یک نیم یا پس لیش کاسه و نان امانت ماند محمود گفت امیرزادان صاحب بخورند را شفقت سالها ما فیوض شوید حضرت امیر

باز لقمه را گرفتند را سلطان احمد رسیدند که امیر باز لقمه را گرد ستند آواز کردند را سلطان خوب وقتی آمدید بیائید ما و شما بلکی طعام حواله محمود گفت

حصه ایشانی نیز هست یک نان و یک کاسه ما را نیز حواله او بیش سلطان احمد نگاهداشت حضرت امیر کایام فرمودند را سلطان احمد را این مرد عجب با برکت مینماید

و خوب سخاوت دارد سلطان بر روی ایشان نظر کردند دیدند را نور مسلمانی در او سلطان احمد بصاحب عرض کردند را در نظر ما دغا باز مینماید صاحب فرمودند

را سلطان احمد شما او را دیوانه میگوئید در دست او چنین غریب مهمانی کو ست و شما او را دغا باز کنید عجب انصاف دارید سلطان احمد گفتند که

بیش صاحب کاسه حوزات و نانی را نگاهداشته ست در میان آن زهر ست اگر صاحب اعتبار ندارند بس همین محمود را بگوئید بگو شید را ما و شما بلکی بخوریم از

گفتار سلطان احمد امیر و همه یاران متعجب ماندند سلطان احمد آواز کردند را محمود بشتاب بیائید ما و شما بلکی بخوریم محمود دیدند را از ایشانی کسی بخواهد آتش بگر

گرد به لرزه گرفت و گفت را از دریغ را محنت سالهای ما فیوض شد در دف امیر کایام مهم اقبال را مباد از زهر باشد فاما از گریه میکار امیر سلطان احمد فرمودند

شما هیچ دانید بگوئید من خواهم خلاف اگر زهر ست قبول کردم این گفته لقمه را بر دست خواست را در دهان بانداز ند بحکم الله تعالی کاسه شکسته شد و لقمه از دست زمین

اقبال امیر متعجب ماندند را این چه شد و گفت حو سلطان کاسه حوزات را در آنجا بیارید که ما و شما بخوریم محمود چنین آن دید واقعه در دف گفت امیرزادان دعای ما

طاهر خواهد شد همه کرده دیده چه بود حاالله هزار ایشان در میان دیده بودند در دف کرده را از اینجا بهانه که در دیده بر هم حاالله هزار ایشان همه کاها بیارم ایشان را

بکشم همین در خاطر آورده بر خود نشست و آواز داده با امیر اسلم بهادر صاحب نشانی و کاردی دیگر بیارم همین گفته روان شد سلطان احمد گفتند بهانه که

مرده اگر حاکم شود بگیرم امیر گفت که نخواهد کرد لخت این بدبخت در دیه آمد و ده الف هزار شبانان یکی که گفت ابو تراب مع ده الف هزار پهلوان

آمده است و فرزند دلم بوده بار بیرون روشنی ظاهر شد این پهلوان بالا ما خواهند آمد شبان گفتند از دست ما پایان کجا خواهند رفت سلطان احمد گفت که چون گفت

الحال محمود کجاست بخشی و اسنید دعا که بوده فرش سلطان احمد گفت که این پهلوان دانی و حکومت بسیار مایم و کار و افتاده بنیم یزدانی هر که کار و تو خواهند

مجموع خوانند و چون کاروان سر شدند و هر که بر زمین افتاد الله سلطان الحمد سلام کردند و گفت الحال عظمت محمود ظاهر شد امیر حیران ماندند و پادشاه کار

همین روشنی گذاشته بر خود رسیدند امیر گفتند که یاران میدانید که انعام کار کجا رفت چون که بلی عرض کرده که یک دیه نظر می آید از اینجا تنگ کرده خواهد بود اغلب که آن دیه

از همین جا خواهد بود امیر مع یاران بجانب دیه روان شدند محمود دیدند که ابو تراب پهلوان رسیدند از آن طرف ده الف هزار شبانی چوب دراز گرفته از دیه سر برون شدند

چون که عرض کرده محمود که در دیه بر آمده مقابل صاحب شده جنگ استاده است امیر فرمود ای یاران این بدبختان بسیار مسلمانان را کشته باشند باید که یکی را

زنده نگذارید بکشید صاحب ده الف هزار پهلوان بالا شبانی افتادند جنگ سخت گرفت شبانی خیلی جنگ جوی مکر دانند جنگ شمشیر کردند یک پاس روز

و چهار پاس شب جنگ شد پنج هزار شبانی قتل شدند و سه هزار مسلمان درجه شهادت رسیدند محمود از باقی ماندگان که لخت امیر و معتمد اوف

این دیه را قتل کنیم بعد از آن عقب محمود کنیم و امیر مع یاران در دیه رسیدند خرد و بزرگ را قتل کردند هیچ کس زنده نماند امیر و معتمد یاران

عقب محمود باید رفت همه شبانان روان شدند محمود ده الف گروه از دیه فرود آمده بود امیر در اینجا رسیدند محمود دیدند ابو تراب پهلوان آمدند شبانان

بر امیر افتاد بار حیان جنگ شد با پانصد شبان زنده ماندند و بار دیگر گریخته هشت گروه آمده و عقب ایشان نیز امیر آمدند از اینجا ده گروه آمدند یک حصن بود بالای

کلموت کلاه بادی مع چهار ده هزار سوار فرود آمده بود بالای دروازه [illegible] کلموت این بوده که ابو تراب محمود چون بعد از آن بدمش خاطر [illegible] رفت

ها خبردار خبر رسانیدند که آن ابو تراب [illegible] مردان خلل انداخته است تمام لشکر او [illegible] مردان جنگ میکنند و خود مع چهار ده الف هزار پهلوان بهادر [illegible]

بر آمده بود کار ساخته بدیشه محمود رسید لشکر در میان محمود و ابو تراب جنگ [illegible] و ده الف هزار شبانی همراه داشت در جنگ همه بقتل آمدند با پانصد شبانان

گریخته مقابله کرده از اینجا فرود آمده است و ابو تراب با ایشان جنگ میکنند و کلموت خبردار دیگر فرستاده خبر تحقیق بیارند هر که آمده حال امیر [illegible]

میکردند در اینجا رسیده دعا کلموت محمود رسانیدند و تحقیق رسید که کلموت کجاست ظاهر کردند از زمین جای گرفته است و همه گفته بود همه بیان کردند

محمود گفت دعا ما را رسانیدند و همه حقیقت دیده آمده همه خواهم گفت و هر که آمده بیان کردند گفت ابو تراب را بکشم بعد از آن در پس [illegible] بروم و حکم

نقاره کوب مع چهار الف هزار کلاه بادی سوار شده بجانب حضرت امیر اسلم روان شد چون آواز نقاره امیر شنیدند بر رسیدند که یاران آواز نقاره کجا شد عرض کردند

محکم

معلوم نیست که چه شد فرمودند که چولاق خبر بیارید چولاق از لشکر برآمد تا که این شش هزار همراه بی تفنگ تاختند چولاق تفنگ آمده برسید که این لشکر

کیست گفتند ملحوت کلاه بالای چولاق خبر گرفته برگشت این سواران گفتند که این سپاه خبردار است خبر گرفته برگشت این رفتنی شوالله بگیرید چهار پنج سوار خود را

بالای چولاق انداختند چولاق مثل باد پیش ایشان غایب شد سواران برگشتند چولاق پیش صاحب آمد همه عرض کرد امیر فرمودند که آمدن [illegible]

میان ملحوت رسید محمود تنها پیش رفت سلام کرد ملحوت گفت تو کیستی گفت محمود شبان ام ملحوت در کنار گرفت و یک سیلی محمود طلبید و سوار شده

برابر ملحوت [illegible] شد و همه حقیقت از اول تا آخر بیان کرد ملحوت [illegible] گفت [illegible] چهار هزار کلاه [illegible] سوار مسلمان همراه [illegible]

شهید شدند و هیچ یک کس نماندند و باقی همه شهید شدند و از جانب ملحوت چهار هزار قتل شدند حضرت امام مسلم [illegible] سردار ایستاده شدند تا که صبح شد و تمام

دانستند که ابوتراب [illegible] همه کشته شدند و هیچ کس زنده نیست سلطان احمد [illegible] گفتند که معامله بدی نمایید که تمام لشکر [illegible] نیست اگر [illegible] بجانب لشکر

بروند [illegible] ما با ملحوت جنگ بکنیم اگر [illegible] قدم دیده خواهد شد و [illegible] همه یاران نیز گفتند که امیر فرمودند در میان شما کسی همراه ما می آید [illegible]

که در میان ما [illegible] نباید و [illegible] بر [illegible] آواز کرد [illegible] از جان بگذرند و [illegible] رکاب [illegible] از جان بگذرند امیر آواز کردند ای [illegible]

[illegible] سخنان [illegible] که صاحب ما [illegible] می کنند [illegible] حضرت [illegible] یک صد و پنجاه و پنج روزه [illegible] سال [illegible]

[illegible] پس من هم [illegible] اگر صاحب بروند [illegible] و دیگر سواران شوند من هرگز نخواهم رفت امیر فرمودند تو که [illegible] چنین می [illegible]

این گفته از سخنان [illegible] فرود آمدند سلطان احمد گفت ای یاران [illegible] گشته [illegible] خود [illegible] کنند و [illegible]

[illegible] گفتند [illegible] سردار [illegible] قدم در میان گذاشت [illegible] وقت صبح رسید ملحوت گفت [illegible] محمود [illegible]

[illegible] هزار ابوتراب [illegible] مردان [illegible] محمود دوباره قدم ملحوت گرفت و گفت جان [illegible]

[illegible] سلطان احمد [illegible] سلطان [illegible] گفتند [illegible] جان تفنگ [illegible] محمود

[illegible] ملحوت [illegible] محمود [illegible] محمود [illegible]

[illegible] ملحوت [illegible] خورده [illegible] تفنگ [illegible] ملحوت [illegible]

امیر و همه یاران بر سلطان آفرین گفتند [illegible] حضرت رسالت پناه فرمودند [illegible] محمد [illegible] یاران [illegible] آواز کردند

[illegible] شهیدان [illegible] ملحوت و محمود [illegible]

یاران بخاطر که جنگ بکنیم بکمر بسته کر نخستند امیر فرموده‌اند ای یاران خارجیان کی زنده گرفته باشند پهلوان همچنان عقب گفتند در میان جهاد [illegible] کلاه‌داری

و عبدالله میرزا و شیبانی کی زنده نمانده بیست و شش هزار خارجی قتل شدند آب [illegible] منزل رسانیده خاطر جمع رفت سلطان الحمد گفتند همه یکجا [illegible]

حکم شهیدان که هر یکم در میان [illegible] کرده افتاده است دفن نخواهند شد [illegible] رسید بعد از آن همه عیاران [illegible] آمده [illegible] دفن [illegible]

که حضرت امیر [illegible] گفتند [illegible] لشکر گرفته تا که بحجره محمود [illegible] رسید امیر فرموده ملک [illegible] خانه [illegible] همه خانه [illegible]

و باز روان شد [illegible] حضرت امیر [illegible] سه چهار روز [illegible] لشکر مروان [illegible] جنگ [illegible] امیر [illegible] آورده

[illegible] گفت [illegible] روز است [illegible] در نظر [illegible] آمد [illegible] در میان لشکر در آمد و خبر گرفته [illegible] لشکر [illegible]

پیش مروان آمد عرض کرد [illegible] عبدالله پهلوان [illegible] مروان گفت [illegible] کدام جانب

رفته است [illegible] داغوبه [illegible] حضرت امیر [illegible] داغوبه [illegible] پنهان شد [illegible] دید

[illegible] بجانب ما می آید [illegible] دیده پنهان شد [illegible] عالم [illegible] عرض کرد [illegible] داغوبه پنهان [illegible]

امیر فرموده [illegible] جانب [illegible] دیدم بجانب ما می آمد [illegible] شناخت یک حیله باید کرد داغوبه ظاهر شده بجانب امیر روان شد دعا [illegible]

گرفت [illegible] قائم باشد [illegible] گرفت یاران گفتند [illegible] دیده است [illegible] تا که آمده سلام کرد امیر فرموده

ملک داغوبه [illegible] عرض کرد [illegible] خلاص گفتند مروان [illegible] لشکر [illegible]

[illegible] مسلمان [illegible] گفت [illegible] عالم [illegible] عرض کرد [illegible] امیر فرموده [illegible]

ای داغوبه [illegible] داغوبه [illegible] گفتند [illegible] مروان ظاهر بکنید داغوبه گفت [illegible] امیر [illegible]

تا که [illegible] لشکر رسیدند داغوبه لشکر مروان [illegible] مروان آمده سلام کرد مروان گفت [illegible] عرض کرد [illegible]

[illegible] محمود [illegible] همه [illegible] هزار [illegible] آمده [illegible] عیاران آمده [illegible]

امیر گفتند [illegible] عبدالله میرزا پهلوان [illegible] شهید شده [illegible] منزل رسانیدند [illegible] گفت

[illegible] ملک [illegible] همراه [illegible] امیر [illegible] همراه [illegible] روان شدند [illegible] بحجره محمود [illegible] رسیدند [illegible]

[illegible] مسلمانان [illegible] شهید شده [illegible] همه مسلمانان [illegible] زنده تازه [illegible] منزل رسیدند [illegible] جنگ [illegible] رفته [illegible]

دوم گفتند

گذشته

[illegible]

همان روز را بعون الله شدند هر جا که مسلمانی کشته بودند دفن میکردند همان جا رسیدند که حضرت امیر و کلچوت جنگ افتاده بود مسلمانان را دیده دفن کردند
چون از دفن فارغ شدند استاخواجه گفت که جواب داد الله هزار مسلمان شود دفن کرده ایم اگر جای آب باشد همه یاران غسل کنیم جواب داد گفت از اینجا گذر کرده
یک حوض است که کلچوت برای آن حوض فرود آمده بود همه یاران گفتند که باید رفت جعفر ابن عیاران بر آن حوض رسیدند همه یاران ما با جمله فرود آمدند
در میان آن حوض غسل کردن گرفتند ده سردار تبتی پادشاه لقمان تبتی که مروان طلبیده بود معه یک لکه
سوار پهلوانی از این حوض چه گروه دیر آمده اند یکی خبردار سرداران تبت خبر رسانیدند که کشته کان ابوتراب در اینجا دفن کرده اند و ما ابوتراب را
و کلچوت کلان یاران ما معه بیست دو دشمن چه بسیار بود و دشمن از اینجا پنج گروه است دیگر گفت که چهار روز ابوتراب محمود آشنا که با کلچوت شده معه بیست و
شش هزار سوار کشته رفته است و همه مصطفی سپاهان که سرداران تبتی گفتند که شما بروید جایی که جنگ افتاده بود بروید تحقیق بیارید پس این هر دو خبردار آن
روان شدند تا که بر حوض رسیدند دیدند که بیست و سه کس در میان حوض غسل میکنند خبرداران دانستند که مسافر خواهند بود هر دو آمده بالای استاده شدند
چون ساعتی گذشت این هر دو برگشته روان شدند خواجه گفت این هر دو جاسوس باشند جواب داد از آن برای که آواز کردم شما گریختید ایشان
گفتند ما یاران خبردار ده سردار تبتی ایم ما از پس مروان پادار جنگ ابوتراب میروند از اینجا پنج گروه فرود آمده اند یک لکه پهلوان همراه اند
و ما یاران ابوتراب تحقیق کردن این خبر که کشته شد یا نه گفت جواب داد که در این هر دو خبردار آمده بودند سرداران خبر کردند
و از عیاران غسل کرده فارغ شدند جواب داد گفت این سرداران بکدام راه باید رفت ملک سید گفت لشکر تبتیان دیده باید رفت همه یاران قبول کردند
و چنانکه یک گروه آمدند دیدند که بیست هزار کسان و کلاه کسان میروند جواب داد پرسیدم شما از کدام لشکر اید ایشان گفتند که لشکر تبتیان ایم پرسیدند که لشکر
تبتیان کجا فرود آمده است جواب دادند که در راه شما است این عیاران روان شدند تا که لشکر در نظر آمد جواب داد یاران پرسیدم در میان لشکر شده
بروید همه قبول کردند و جدا جدا شده روان شدند و در لشکر در آمدند و سیر کرده در بارگاه ده سردار آمده استاده شدند تا که همه یاران یکجا شدند چهار
چوبدار در بارگاه استاده بودند در میان خود میگفتند که ابوتراب با یاران بسیار کشته است عجب است در بارگاه آمدند دیگر گفت ابوتراب چه خواهد بود و قبیله ده
سردار تبتیان که چگونه مروان خواهند رسید چه قدرت دارند عیاران در میان خود گفتند که گفتار ایشان شنیدید باید که در این لشکر گشت
استاخواجه گفت جواب داد که چه جواب باید گفت ما از لشکر تبتیان دیده آمده ایم جواب داد گفت خواهیم گفت خواجه گفت اگر چوبداران پرسیدند که لشکر تبتیان
چه دیدید و چه شنیدید جواب داد گفت همین که چوبداران گفته اند خواهیم گفت خواجه گفت که اگر جواب داد آن وقت تحقیق خواهید گفت که خارج حال تحقیق

لاف میزدند و شما انجینی مرد آمده‌اید در میان سه ... که پهلوان لشکر بسیار و چهار صد عیار نام خود کرده‌اند در میان یک لک سوار ... حرامیت کرده‌اند کشتند

ابو فتح جواب داد که گفت محمود کباب‌پز شما ... باشید ... جنگ ... همه یاران گفتند ... محمود کباب‌پز نزدیک چوبداران آمده آواز کرد

که چرا در میان خود چه لاف میزنید چوبداران ... گفتند ... دشنام میدهید گفتند ما همین میگوییم ... در دکان میرویم ابو تراب یمانی

زنده از دست ما نخواهید رفت تو کیستی ما را ... دشنام دهی محمود گفت چوبدار محمود چنان دشنه بر سینه چوبدار زد ... از دهان بر آمد

چوبداران آواز کردند ... همه چوبداران بر محمود ... عیار آل ... گفته در میان ایشان

افتادند و ... تمام خارجیان را در بارگاه ... سردار حکم کرد ... ابو تراب یمانی ... جنگ افتاد

... چهار کس و چهار پاس روز گذشت ... ابو نصر شیر و بیست و چهار زخم خورده ... عالم ...

... احوال جواب داد ... گفت ای یاران معامله ابو نصر ... شد اگر ... به دست خارجیان ...

چه جواب خواهید داد ... عیار ... ابو نصر شیر ... در لشکر ... بخاطر فراغت ... ادنا قصاب گفت ... ابو نصر شیر

... همه یاران خوشحال شدند ادنا قصاب ابو نصر شیر ... گفت چهار عیار

همراه ما بیایند ... ملک ... ابو نصر ... چهار عیار همراه شدند تا که همه لشکر ... گذشته بیرون آمدند ادنا قصاب گفت

چه حکم میکنید ابو نصر ... در بارگاه صاحب ... ملک ... گفت ... اگر ما زنده ایم ... خواهیم دید این

سخن گفته ... چهار عیار ... در میان یاران آمدند ادنا ... همان حوض ... تا که ... حوض رسیدند ابو نصر گفت ... ادنا کلام

مقام ... جواب داد ... همین حوض ... ابو نصر گفت ... قرار خواهیم گرفت ... خنجر ... مانده

در ... زخم ... شدند و ... در اینجا ... عیار ... اند

سه روز گذشت و روز چهارم رسید و ابو نصر و ادنا ... بالای حوض ... ادنا قصاب ... اینجا ماندن خوب نیست ...

برویم ابو نصر جواب داد ... میرویم ... ۳ روز گذشت و شب چهارم عیاران در میان خود گفتند ادنا قصاب ...

... ۳ بار دیگر زخمی شدند و در میان این میدان یک غار بود ... بسیار ... چند ... مانده بودند ... از اینجا

... در میان غار ... در میان غار ... مانده بود ... خاک و خاشاک ...

وفادار ملک

۱۳۰

و عیاران بهمان میدان نشسته بود و کسی را معلوم نشد که در اینجا غار است این عیاران جنگ کنان نقبک غار آمدند همه یاران گفتند که قدری در زیر میلان ایستاده گردید

که جای خوب است چون ایستاده شدند هیزم بسیار که بود بکمر بسته گرانبار است و یکبار بر هیزم رسیدند هیزم شکسته در غار افتادند اما هر یک بسلامت ماندند و

در میان خود گفتند این تیرها در دست خارجیان افتاده ایم بار شکر است که همه یکجا ایم این تبتیان که در عقب جنگ کنان می آمدند نظر کردند در میان خود گفتند که همه

ابوتلیبیان در زمین غایب شدند تا که نقبک رسیدند دیدند که در اینجا غار بود در میان غار افتادند همه تبتیان آواز کردند که ای ابوتلیبیان این تیرها

کجا خواهید رفت که سر در زیر بالای غار آمدند و آواز کردند که ای ابوتلیبیان رحمت بالا خوب جنگ کردید قوت عبدالرحمان است که شما را نخواهیم کشت و زنده پیش

مروان خواهیم برد این تیرها در دست خود به تبدیل عیاران خود گفتند ای یاران در عمر خود اینچنین نشده است الحال چه باید کرد چو لاله گفت علاج همین است

که دستهای خود را به بندیم همه یاران قبول کردند یک تبتی در میان غار درآمدند او هم لاله دست خود بست و بعد از آن همه یاران که دست تبتی

خود را بر بستند و همه عیاران را از غار بر آوردند سردار تبتی پرسید که نام خود را بگو لاله چو لاله نام خود گفت و همه عیاران نام خود را گفتند که ده

سردار قبل از این نام شنیده بودند خوشحال شدند سرداران بوزیران خود پرسیدند که این تیرها از شهر خود بروم یا پیش مروان و وزیران گفتند اگر

اگر برگشته بشهر خود برویم تمام عالم خواهد گفت که ابوتلیبیان بدست آمده بودند پس شنیدند مبادا که کسی بگوید ابوتلیبیان را نیکو کرده [illegible] پیش مروان

شاه لفغکان تبتی قبول کردند و گفتند که او را با برویم وزیر عرض کردند که ملا محمود [illegible] باید رفت حکم کرد که پس امروز [illegible] حوض [illegible]

[illegible] ابو النصر شیر و نیز قبول کرده بودند امروز بجانب لشکر خود بروم که نقاره ده کرد که شد ابو النصر گفت که نقاره که شد ادنا گفت که معلوم نشود

ده کرد [illegible] معامله یاران [illegible] نماید [illegible] گشته شنیده باشند شاه اللذ اگر یاران [illegible] می بودند این نقاره ها [illegible] شد ادنا [illegible] گفت اگر بگوید شما

بجانب لشکر خود بیرم ابو النصر گفت الحال همین جا باشم که خبر یاران بتحقیق بیابیم [illegible] خارجیان [illegible] کنید ادنا [illegible] قبول کرد [illegible] تبتی

بالا حوض آمدند ادنا [illegible] یاران [illegible] سلام علیک که [illegible] علیک [illegible] ادنا پرسید که شما او کجا [illegible] گفتند که ما یان نوکر [illegible] داریم

ادنا گفت که حالا [illegible] شنیده بودم که با ابوتلیبیان [illegible] گفتند [illegible] سه روز ابوتلیبیان جنگ خوب کردند و [illegible] در دست آمدند

همراه می آیند از شنیدن این خبر دلگیر شدند و [illegible] ابو النصر [illegible] همه حقیقت گفت ابو النصر گفت [illegible] ادنا از دست شما چیزی می [illegible] ادنا گفت

[illegible] خود [illegible] ابو النصر [illegible] خود بست و [illegible] روان شد و از [illegible] ادنا [illegible] بود تا که در [illegible] رسیدند

که ادنا [illegible] رسیدند ای پهلوان [illegible] را کجا می بری ادنا گفت [illegible] جنگ [illegible] شما [illegible] کجا [illegible] اند

را دو سردار می‌آیند رو برو خلیفه رفت اغنا روان شد تا که نفیک ده سردارانی رسید ادنا آواز کرد الغیاث الغیاث که
سرداران برسیدند چه فریاد میکنی ادنا گفت اینکه بر پشت دست بلقد کلان است از ضرب قمقم خانه با چوبی شکسته هم اکلّه کلّه بالای روان شده بود
ما بچه فهمانیدن لیکن بودیم در اینجا با ابو ترابیانی و کلوخ جنگ شد و بلقد مار زخمی شد لیکن ما لکدی ما لکدش کرده زنده یا قیم و مرا هم اینجنین
میزارم را چنین که بخانه خود برسم اگر چیزی از دست خصم ... این اجرتی عبدالرحمان خلیفه یافت ده سردار چند ابراهیم را آورده گفت که
ادنا گفت نرسیدن نتوانم ده سردار جلو اسب گرفته استاده شدند ابونصر گفت چه خلیفه که جواب داده را به بیند چه خواهم که
سردارانی دست خصم را در ... کشند ادنا دست خصم بتر گرفته نفیک آمد و فت دیده ادنا همه ابونصر شیر و جانی رفتند که بالای
ده سردار رسیده جانی بتر لقم با بهوز رسید و رسیدند رسیدند پاره شد و بر زمین افتاد این جهان جلو دار دیدند هم جاده که و بالای
ادنا قصاب افتاد انداد با جانی جنگ کرده در جهان جلو دار جهانه ... بحکم پروردگار یکبار و تزانه جانی بیدار شده همه کس جنگ فراری
شد ادنا از اینجا علاجها شد جای دیگر استاده بعد از یک لیکی برو نواله بر طرف شد از ... ادنا قصاب لشکر خود گرفت و قنبر را در
لشکر ده سردار دید را صاحب ما گشته شد در میان خود جنگ کرده گرفتند بچه اسباب و خزانه شاه بود همه سپاه تا ایلچ که گرفتند و هر کس رفته شهر
خود گرفتند و این بیت و یکعیار ... اشان نیز دیدند تمام لشکر میکرند و دیدند یکی هیچ خبر آمده بود ده شاه بود که رفت حیران شدند
و در میان خود گفتند ... تمام شدها است مبادا ادنا قصاب انکار کرده باشد یاران گفتند را ادنا قصاب ۳ روز شده و در مرگ رفت و الله عالم
کردم عالم انکار کرده رفت ملک سید گفت علاء الدین حوالی شاه پیچیده شد پس از دست ما چه شود حوالی گفت دست ما یاران کشته الله چه
جادوم وزیرم ملک سید گفت را شب تاریک است یکبار که آواز کنیم را ابو ترابیانی آمدند از طرف کجا خواهید رفت چند انکه جانی کرده اند همه
و هیچ کس بر کشته ندیدند ... و یکعیار تنها ماندند را از آن یاران گفتند که ... قوت کرده سلیمان خود گشته حوالی
گفته جانی قوت که را خلاص شد خنجر برآورده سلیمانی یاران بریده خلاص که همه یاران الله ... گرفتند ... شب باقی
مانده بود را ادنا قصاب در میان لشکر آمده بخانه رفتند ابونصر شیر و ... چهار پای غلطانیده و وقت نماز شد را ادنا ... نماز در بارگاه
صاحب آمد و همراه صاحب نماز که ادنا گفت نشست و امیر بفراغت نماز گفتند را یاران در پنج روز که خبر عیاران آورده علی
... بر خواست و سلام که گفت را ادنا اکنون الله ادنا قصاب برخواسته سلام کرد گفته دیگر یاران کجا اند گفت صاحب را ما را نیز
بکشادن

بعد دفن شهیدان خرسنابه بعید در میان [illegible] شاه [illegible] سردار بقیه بموجب یک لکه سوار برای مدد مروان آمده بود ما همه عیاران در لشکر بنیان رفتیم
لکن ظاهر نشد بیم حرکت اعتنا و سبب و چهار زخم بالای ابونصر شیر [illegible] رسید و یاران گفتند [illegible] ابونصر شیر [illegible] در لشکر [illegible] صاحب [illegible] نزد او ابونصر
شیر [illegible] آورده و همه یاران [illegible] در جنگ [illegible] گذاشتیم دیگر نگفت صاحب قران محمد [illegible] ابونصر شیر [illegible] ادنا [illegible] برای
آوردی ابونصر بخانه خود آمد و یاری [illegible] بیدار کرد ابونصر گفت خیر است ادنا گفت امروز ملک [illegible] از شما می خواهم ابونصر گفت [illegible] گفت شما
صاحب طلبیده است و خبر خواهد رسید و نام من جز ظاهر نکنید خوب است ابونصر گفت شما را از عقل [illegible] رسید ادنا گفت امروز شما را کار [illegible]
بود [illegible] محمد رسول الله صلی الله علیه وسلم قبول کرده بودم [illegible] خواهد رسید [illegible]
ابونصر گفت رحمت [illegible] صاحب [illegible] گفت [illegible] ادنا [illegible] ابونصر گفت [illegible] ادنا [illegible] صاحب
نه شما [illegible] خواهم رفت تا که در بارگاه [illegible] رسیدند [illegible] ابونصر [illegible] ابونصر [illegible]
صاحب [illegible] و همه یاران سلام علیک گفتند [illegible] امیر فرمودند [illegible] حقیقت [illegible] ابونصر [illegible] حقیقت از اول
تا [illegible] صاحب [illegible] ادنا [illegible] حیران ماندند و تمام مجلس [illegible] ادنا [illegible] گفت [illegible]
نیز رسیدند و [illegible] گفتند و بجای خود نشستند امیر فرمودند [illegible] حقیقت [illegible] سردار [illegible] کشته شد اما
[illegible] همه یاران [illegible] ماندند [illegible] سردار [illegible] ادنا [illegible] بود [illegible]
شاه [illegible] همه [illegible] ابونصر [illegible] صاحب [illegible] سلام
[illegible] شاه [illegible] سردار [illegible] امیر فرمودند [illegible] ادنا [illegible] همه یاران حیران ماندند و صاحب
خوشحال شدند [illegible] زخم ابونصر [illegible] گفتند [illegible] سلیم [illegible] پنجاه و [illegible]
سوار همراه او بود و اطاعت مروان [illegible] مروان طلبیده بود و سلیم بجانب مروان روان شده بود منزل بمنزل می آمد تا که [illegible]
[illegible] ماند سلیم یک کاغذ بجانب مروان نوشت [illegible] ادنا [illegible] در میان [illegible]
ابونصر [illegible] خواهند رفت [illegible] نوشته [illegible] مروان [illegible] کاغذ را خوانده خوشحال شد [illegible] پهلوان [illegible]

ابو ترابی اگر شنید عجب نیست مروان حاکم که او هم چهار وزیر و در عوض دو دیگر سرداران استقبال سلیم بن عادل موسی را بر وند از داغ و با طمعه بالصد
عبا رشوای سلیم رفت و سلام کرد سلیم تعظیم داغ و با او کرد و خفیف مروان برسید داغ و با گفت پیش مروان چهار وزیر خارج اللذف یک
وزیر ابو ترابی او الله و محمد صادق نام است الحکم باشد مروان خوب هم میدید همین ابو ترابی میدید سلیم گفت
او هم امام علیه سلام یک شب بعد از آن حضرت امام سلام او داغ و با برگشته پیش مروان آمد و توقف سلیم بسیار کرد تا که مفاصله چهار
منزل رسید هر چهار وزیر مروان با استقبال سلیم آمدند و تعلل کرده نشستند سلیم گفت پیش مروان یک وزیر محمد صادق نام است او چرا نیامد آن حاکم
داغ و با بد گوی کرده بود این هر چهار نیز گفتند سلیم غصه خود مانده رسید پیر دوری تحمل که ما حد رسید او مروان را گرده ماند و این خبر مروان رسید که مروانی
با امام علیه سلام گفت سلیم این زمان ده گروه آمده است با استقبال او مروم شما همراه می‌باشید یا نه فرمودند حکم محمد رسول الله علیه السلام جواب نداد
نیز شما هستم اما حاکم ندارم هر کسی دیگر بود به بینم مروان گفت سلیم برنجد دیگر خواهد شد امام علیه سلام فرمودند بس هیچ خواهد کرد مروان هیچ
مروان نیز سوار شده با استقبال رفت تا که نزدیک رسید سلیم از اسب فرود آمد و قدم بوسی مروان کرد مروان نیز سلیم را بر در اشته تعلل کرد در بارگاه
آمد سلیم نشست سلیم پرسید که ای بادشاه شنیده ام از یک ابو ترابی پیش شما هست او چرا نیامد مروان گفت او گفته است السلام خانه ما خواهد آمد
سلام علیک خواهیم کرد گفت و فتنه که در لشکر شما بروم او هم امام را یک شب بعد از آن در بارگاه مروان بروم مروان هیچ نگفت وزیران و داغ و با
خوشحال شدند امام علیه سلام در خانه خود بودند در یک شب آخر مانده بخواب بخت محمد رسول الله علیه السلام فرمودند او خوشنود شد که ...
بیدار شد امام علیه سلام بیدار کردند امام علیه سلام دیدند در بخت حضرت رسالت پناه آمده است و دیده قدم بوسی حضرت کردند حکم کردند که بیند جنت
رسالت پناه فرمودند تا که شمشیر و سلاح حضرت امام حسین علیه سلام پیش خارجی است دین خارجی مظلوم نخواهد شد اگر شمشیر و سلاح پیش مسلمانان بیاید
دین خارجیان منهدم کرد امام علیه سلام عرض کردند که سلاح و شمشیر کجا است فرمودند پیش مروان است نشانی او این است از آن روز که از دست
امام علیه سلام بر آورده اند عرق امام حسین علیه سلام در میان سلاح خشک شده است و خون هم تازه است و یک عظمت دارد که ... قدر
گرد در نشسته خواهد شد و آن سلاح بو بوی شد موافق جنان گفت گویا که بر قد همچو زر است که اندازه این نشانی دارد امام عرض کردند که اوشی مروان بر آید
فرمودند سلیم بن سر عادل بخانه شما خواهد آمد از غصه خبر این سلاح و شمشیر سلیم خواهد داد امام علیه سلام گفتند اگر اواز مروان بگیرد و پیشو شد
و شمشیر گرفته بجنگ لا مسلم بر خود آن شمشیر گرفته بجنگ لا مسلم بر خود آن شمشیر بزند کار کند یا نه فرمودند ای ... ما اکلم کند خالی بر خود همین فرمودند
ابن رسالله

که این سلاح خواهد داشتند فتوی کردند تخت پاک رسالت پناه روان شد بوسط کلام بسیار دیگر شدند در زین فکر

بعد از صبح شد امام بهمه با پانصد پهلوان در خانه خود نشسته بعد از سلیم سوار شد با در لشکر مروان رسید سلیم برادر عوض گفت امام خانه

با ولید بن مروان بجانب خیمه خود رفت و سلیم بخانه آمد و وقتیکه سلیم امام را دید برخاست بکفتم پیش نهاد برادر عوض سلیم گفت

از دماغ ابوتراب به بیند این هم در ده آورده وقتیکه تفنگ سم بکر بیند این سر که منه خانی برزمین زنم از استخوان سلامت نماند از نحو یک

رسید گفتند السلام علیک ای سلیم بن عادی جواب داد علیکم السلام گفتند فتح مبارک سلیم از غصه آتش و فراموش شد

در ده آورده با شاه و رفیقان همه ملاقات کردند و هیچ کس نام فتح و مبارکبادی نگفتند اما سلیم و امام یکجا نشستند برادر عوض را مجلسی بگفت

که بنشین این حرامزاده را خانه امام خوش نیامد از اینجا برخاست و پیش مروان آمد و گفت عجب طالع داده که امیر سلیم غصه زده بود

من دانستم بهم را امروز سلیم رفته نخواهد گذاشت مروان گفت چه شد برادر عوض همه بیان کرد مروان گفت امام بزرگ است سلیم

برسید مجلس ما را مبارکباد نبود شما که فتح مبارکباد دادید فتح خواهم یافت گفت تو که پیش

مروان آمدی چه گفت بجنگ ابوتراب آمده پس بالای ابوتراب فتح خواهد یافت سلیم گفت جز از درگاه خبر یافته از جانب خود مگو شد

فرمودند را از زبان من برآمده است فتح خواهی یافت اما تو که بجای جنگ امیر کلام آمدی شمشیر و سلاح هست جنگ بکنی جواب داده این سلاح که پوشیده ام

همین است فرمودند پیش کلام یک تیر رست اگر تمام سلاح دنیا یکجا کرده نگاه دارد و تیر را بزنند همه سلاح را پاره کرده و آواز با هم بیرون آید در وجود

امیر کلام این چنین سلاح و اعوان است که سلاح دنیا کار نکند بجهه روشنی جلوه یافت سلیم در ده گفت انجم که مسلمان گفت سخن معقول است گفت الحکم

شما را باشید بکنم گفتند تدبیر بگویم اگر پیش مروان و کسی نکرده سلیم بو کند چون فرمودند سلاح پیش مروان را

اگر شمشیر و سلاح از مروان بگیرید بالای آن سلاح تیر امیر کلام کار نخواهد کرد و در شمشیر با همه امیر کلام خواهد سلیم گفت این مرد سلاح

بجهه روشنی پیش مروان شروع بکنم گفتند وقتیکه پیش مروان نشینی مهمان مروان خواهد که پس تو از مهر مروان هیچ جز نخواهی خلق شاه

خواهد رسید از زمان خواهی گفت که اشارت عبدالرحمان شده است اگر آن سلاح و شمشیر بالا میدهی پس ابوتراب را بکشم بضرورت خواهد داد سلیم سر خوش

نقدم اندرخت و گفت اگر ابوتراب را نکشم مسلمان شوم و خدمت صاحب بکنم رخصت دادند سلیم خوشحال شد بیرون آمد

و در ده گفت این جادو جهان را بدکور امام علیه السلام پیش ما که اند همه حرامزاده اند امام علیه السلام عجب صاحب است وقتیکه سلیم در مجلس مروان آمد تمام مجلس

بر خوان سلیم آمده بر مسند نشست بعد ساعتی که گذشت طعام کشیدند و آفتابه و لگن دست شستن آوردند سلیم دست نشست مروان گفت چرا دست

نشست جواب داد من نخواهم خورد شاه گفت به چه سبب سلیم گفت مرا یک بشارت عبدالرحمان زنده است اگر این بشارت قبول کنید او

طعام بخورم مروان گفت بگو ببینم سلیم گفت ملکه بلاد حجاز ابوتراب را کشته ام بچه روش جنگ کنیم ایشان که سوت بیجانی باک و از روی هیچ سراق

بر روی کار کرد بیشتر ایشان خواب است هیچ سلاح دنیا بر روی سلاح من نمی ماند و بشارت خانی شده است ای بی کس مروان سلاح و شمشیر از

بیت الله از مروان بگیرید و از ابوتراب جنگ بکنید ازان شمشیر ابوتراب را با پنج هزار کس وانند ای سلاح همین است اگر پهلوان صد گز قد دراز بپوشد موافق

تن او و بالای شمشیر تمام این بشارت است اگر میدهید ابوتراب را بکشم و اگر نمیدهید من پیش ابوتراب بروم مروان این حقیقت شنید و خود را

فرو گرفت نشست و در دل گفت این زمان دین خارجیان رفت الحال پادشاه ما نمانده و وزیران شنیدند آنچه سلیم گفت همان گفتند مروان سلیم گفت

ای خفی بیکس با سلاح و شمشیر است فاما فوق الحجت این است که سلاح و شمشیر پنهان است دین خارجیان برقرار است و قبلکه ظاهر شد دین خارجیان رفت سلیم گفت

این زمان شمشیر و سلاح را به ما بدهید اگر از پنهان که شمشیر ابوتراب را کشته خواهد داعوی با و وزیران مصلحت خود که باید داد مروان قبول کرد و گفت طعام بخورید

فردا خواهیم داد سلیم خوشحال شده طعام خورده و پا برده ... ابراهیمی روز دیگر که ... مجلس ... خوردن کی ... صبح شد

مروان با سلیم و سلاح در دمشق رفت و در محل آمد و تمام زنها آمدند سلام کردند مروان سلیم را به مجلس بگرفت و آمده بر تخت نشست زن مروان آمده عرض کرد

که ابوتراب بجز ... شما هم بجنگ برابر مانده اید امروز ... شما سلام ... بجنگ بگیرند ... مروان گفت که قول عبدالرحمان زنده است سلاح و شمشیر

... ما هست بارها ... فرار خواهد بود و قبلکه این همه اجر ... خواهد رفت امروز طالب شمشیر و سلاح پیدا شده است امروز

امام حسین علیه السلام

باید داد زن مروان هم گفت که از بر آمدن این همه اجر عجب است که دین ما بر قرار ماند مروان و زن همراه بجانب حجره روان شدند و قبلکه از حجره پیچ قدم

حجره ماند زن مروان کور شد و آواز که ای پادشاه همه چشم کور شد مروان حیران شد آواز غیب آمد که عورت ناپاک است و تو هم وضو کرده تنها

برو و بر سر که بیار مروان آواز غیب شنید متحیر شد و عورت خود را منع کرد و خود هم وضو ساخته و کلمه خوانده بر در حجره رسید و قفل حجره را

بکشاد اندرون آمده دید که در حجره تجلی میدهد و صندوق را بر سر که بیرون آمد و زن خارجیان سلام کردند و گفتند که ای پادشاه نام خدا این سلاح

... موزه ... امروز بر سر که بیرون آوردند مروان گفت آواز غیب همین طور آمد بالاخره صندوق را پیش نگاه داشته در محل نشست میگویند

در اینجا امام علیه السلام در دل آوردند پادشاه ... او آهن سلاح رفته است و این بشارت حضرت رسالت پناه سلیم گفته ام آخر این حقیقت ظاهر خواهد شد

مبادا دراز خط

همه حضرت امام باید نوشت حضرت امیر کاظم واقف ابن نوشته بهتر بودند داده مصلحت اینچنین امام علیه السلام را برسید دیگر حرفی امیر کاظم در خلال امیر مبادا

حضرت و شمشیر سلاح را ملاحظه وداران بودند خواندند کاغذ را رسید امیر کاظم بدست دادند و فرستادند مسلم را حضرت پیش نوشته بشارت

بعد از آن صاحب شدند متفکر یاران همه نخواهد روز هر در رفت چرا که خاطر جمع باید امام هم من یاران را فرمودند کاظم امیر حضرت شد ظاهر

که خاطر جمع سلاح را نوشیدن از سلیم رنگ دیدار خواهید این شد بپوشد سلیم با او سلاح مروان که وقتی بود خواهید در خبر شما را فرمودند

باید را نوشتند حضرت بشارت کنند منع امیر کرم او دست از وقت آن کنند دست سلیم با او سلاح مروان که وقتی نشود حاکم اگر که عرض و شتر

رفعه یک سلیم ماند دمشق در مروان روز ۳ شدند داری خبر در و کنند متوجه یاران همه نشست شده چه کجا خلاف خورست از را بینید به شما

اید رفته سلاح اوقات را روز شده ۳ ماند شما ها تنها ماه حاکم برای سلیم مشغول آواز ابو جانب از نوشت که مروان بجانب

این شتر یک مروان آدم روزی داد جمع خاطر خوانده جواب نوشت که خوانده رسید مروان پیش رفعه این بیاورید است اوقات اگر

آن اولاد می‌شدند سوار پناه رسالت یک شتر بالای را سید غیب از آواز که نتوانست برداشتن آن هر که اوقات بخشش نتوانست برداشتن شتر

از سر تل محل که بار صندوق شتر آن بالای مروان کنند حاضر عوض شش تا کنید پیدا را شتر آن که حاکم مروان نمودند برداشتن شتر آن پیدا شتر

رفت باید استقبال برای آید می سلاح را گفتند دفعه در علیه السلام امام شنیدند همه آید می شتر و سلاح مروان را شد پیدا غلغله که در

نقب بر سلیم روم می آن استقبال برای آید می سلاح دادند جواب رود می کجا رسید سلیم شدند بر

که عرض مروان تمام خواهد دعوی مروان غضب کنند السلام سلاح سلیم و افتاد نظر سلاح شتر بر شدند رسید دیگر روز هر تا شد روان آن

آن همگی پناه نکنم السلام گفت سلیم که چه سلام شتر شما اوقات سلیم ای گفت مروان کنند سلام شتر را اوقات سلیم و علیه السلام امام را

رسیدند بارگاه همان در که زمان نیز کاظم امیر عباران شدند بگذار مجلس در صندوق و نشستند آمده بارگاه در تا گفت نه هیچ مروان

ماندند مروان قدم ماند صندوق قدم چهار که وقتی و شد روان صندوق بجانب و ایستاد صندوق شان پیش مروان شدند استعمال یاران همه که یکبار

شد خواهد وا ایشان دست از بدهید را کلید بدست آمد غیب از آواز و شد چهار نتوانست نهادن پیش قدم که قصد هر چند

سلام امام گفت مروان کشودند صندوق دست از کلید گرفت امام دلها کلید بدست و برگشت زر آواز این بندی مروان

خواهند فتح که است آمده بر من زبان از که ... خارجی این ... گفتند در دفعه امام بیند بپوشد سلیم که آواز بر سلاح

یافت و این سخن از بشارت گفته ام پیش مروان آمده گفت ای امیر سلاح سلیم عنایت شده است حق نیوشید و قبلکه امام علیه السلام صندوق شد

داکفند خوشبوی عرق امام حسین علیه السلام بیدار شدیم تمام بارگاه معطر شد و این خوشبوی در لشکر امیر نیز رسید حضرت امام مسلم برخواستند و بیرون بارگاه

استاده شدند یاران رسیدند صاحب چرا بیرون آمده استاده شدید امیر فرمودند سلاح امام حسین علیه السلام از صندوق بیرون برآمده است معلوم میشود که

تعظیم برآمده ایم در همیان خوالا رسیده رسید عرض کرد که سلاح سواینزمان خواهد پوشید اگر حکم شود سلاح را از خارجیان بگیرم امیر امام مسلم منع کردند خواله

در بارگاه مروان باز آمد بیاران گفت که حکم صاحب نیست مروان گفت ای سلیم این سلاح را بدست چه میکشی سلیم برخواست و صندوق حسنه که صندوق

آمده سلاح را برآورد تمام مجلس دیدیم یکصد و نود و پنج سال گذشته عرق امام علیه السلام از سلاح خشک نشده است و قبلکه خارجیان امام را شهید کردند

آن وقت در دجه بوده و خون هم تازه می نمود سلیم سلاح را پوشید چیزی دیگر شد از برکت سلاح بر روی خارجی جلوه میدید عیاران تماشا دیده

حیران شدند شمشیر را از نیام کشیده دیدیم گویا امروز از خون است کوبیده در کمر بست و حکم نقاره کرد امروز ابوتراب را لایکشم والا عیاران

پیش صاحب آمده حقیقت گفتند حضرت امیر نیز فرمودند نقاره ها بزنند هر لشکر تیار شدند سلیم مروانی گفت یاران سوار کنند و تماشا

فرمایند مروان با جمیع لشکر سوار شد و حضرت امیر امام مسلم نیز سوار شدند و همه سرداران جابجا استاده شدند و سلیم آمده استاده شد و آواز

کرد ای حاجی و عیاری کجاست داعویه نیز آواز کرد ای شمشیر و سلاح از شما بود امروز دشمن شما آمده الحال کجا خواهید رفت حضرت امیر امام مسلم

رخصت شده مقابل سلیم آمد نیز آواز کرد السلام علیک ای سلیم جواب علیک داد گفت اگر جانی عزیز داری از پهلوی من فرود آی و سلاح مرا

بگذار کنون گناه تو ببخشم مروان بخشم امیر فرمودند ای سگ لا الخ فرن حمله بیار سلیم آهسته کمان کوه شمشیر حسینی بر امیر امام مسلم کرد بالای

نخیبی پاک نشسته اما هیچ کار نکرد امیر امام مسلم تیر زدند بالا سلاح حسینی تیر کار نکرد بخشش حمله کردند فاما کی زخم شد سلیم حیران شد

که بودند ای از شمشیر ابوتراب را بابد خواهی این زمان شمشیر کار نمیکند سبب چیست و یاران نیز متعجب اند امام علیه السلام

چنین بود الثانی همه خوشحال شدند به بینیم برخواست خدا که چیست نه پاسی سلیم و با امیر امام مسلم جنگ شده و وقت پاسی و هم

رسید شب شد سلیم گفت ای ابوتراب امشب شد جنگ میکنم امشب آسایش میکنم فردا باز جنگ خواهم کرد همین گفته برگشت و

نزدیک مروان آمد و گفت ای یاران این سلاح حقیقی از امام حسین علیه السلام است فاما شمشیر حسینی نیست مروان گفت خود الله این شمشیر حسینی است

فاما ابوتراب نیز کسوت نخیبی پاک پوشیده است شمشیر چطور کار کند امروز شما هر دو برابر مانده اید بگذرید کشته خواهید امیر امام مسلم در بارگاه

آمده در روز

آمده در خواب شدند بر تخت حضرت شاه رسید و در خواب سلام علیک گفتند امیر علیه السلام دست بسته استاده شدند حضرت صلی الله فرمودند بو سط نصیحت

آمده ایم اگر قبول کنید امیر فرمودند ارشاد کنید و قبله بالا کرده لبریان این کسوت عنایت شده بود در آن وقت هم فرو گفتی دامان کسوت در محکم تو دارند

آن وقت نبود نکردید حالا قبول کنید امیر فرمودند گفته صاحب آن روز قبول نکردم امروز هم معاف دارند حضرت صلی الله فرمودند به تشریف امام حسین علیه السلام

والله عالم چه که امیر عرض کردند به تصدق کنم این نخواهد شد حضرت صلی الله سر جنبانیدند و روان شدند امیر نیز بیدار شدند دیدند که خوشبوی می آید

دانستند که از این تشریف حسینی کار است با یحیی خادم که صبح شد همه یاران نماز صبح ادا کردند و بشارت حضرت صلی الله به یاران بیان کردند یاران گفتند چه قدرت

داریم که خبر بگوییم اما صاحب سعی بیاییت که فوت میکردند امیر فرمودند قول خود را دروغ نکنم و میدانم که این خبر نیست اگر چیزی بالا شود و صحبت هم مجلس

به بلده عرب خاقانی روانه کردند خارجیان نباشند انجا خبر رسانیدند همه یاران چشم ها بر راه گفتند که نقاره سلیم شد و آمده در میان استاده شده

امیر علیه السلام نیز آمدند و جنگ سلی گرفت روایت است که در میان امیر و سلیم شش ماه جنگ شد اما هیچ کس فتح نشد سلیم با مروان گفت سبب چیست

ابوترابی که شنیده ام تو مروان گفت کسوت بخشیش پاک ایشان بر بالا است تشریف حسینی کار کنند داعوی گفت همه جا کسوت ابوترابی گرفتیم اما جای کسوت

نگرفتیم که روشنی می باشد وقت صبح شد داعوی صورت خود را دید که صورت بسیر مورد خفته در میان لشکر امیر علیه السلام آمده تا که بدر وازه بارگاه

رسید نقیبان دروازه نشسته آواز نقاره سلیم شد صاحب حلم نگاه کردند و کسوت خود را طلبید داعوی دانست که این زمان کسوت خود را تو شد

همین جنده آورده بر خرگوشی تعریف حضرت محمد صلی الله کفن گرفت و در میان بارگاه حد آمد حضرت امیر علیه السلام را دید و آواز فریاد

که صاحب فرمودند که تا این زمان هیچ فریاد در میان بارگاه فریاد بکند صاحب داعی و عالم بیرون دویدند تا که ایشان بر سند داعوی خود

بر زمین افتاده خفته و خوابیده دم خود را خبر کشیدند گویا که مرده است کسی مانند حضرت امیر علیه السلام را میدیدند اما سخن نمی گفت صاحب پرسیدند حال

فریاد بلند شد جواب عرض کرد که معلم غیب که از این هاست نامه دست امیر فرمودند این ها همین طور بکنند قسم که چیزی این اتفاقهم

بر سید فرمودند سلاح بیارید عیاران پیش صاحب آوردند داعوی افتاده میدیدند صاحب صندوق را دست خود گشاده اول نیمه حضرت

امام حسین علیه السلام را بوشیدند دامن بالای ناف نگاه داشتند انوقت شد و عرض کرد گستاخی امروز معاف دارند دامن کسوت امروز فرو

بکوارزند بهتر است سلطان احمد نیز گفتند اگر صاحب قبول کنند بهتر است خوب است صاحب گفتند حضرت صلی الله در باب گفته اند ما قبول

نکنیم الحال هم نخواهیم کرد یاران دم نخورد باشند داعوی این حقیقت شنیدند دانست که از ترک ناف ابوترابی سلاح داشته از ناف تا بالای

به سلاح است خوشحال شد تا که امیر سلاح پوشیدند داعونه در دهر گفت این ها حقیقت ابوتراب یافتیم داعونه را افتاده بود بخت عیارانی

دو بیدور را فقیر بیدار شد [illegible] عیار زنبورک [illegible] داعونه گفت [illegible] عایت [illegible] از بارگاه بیرون کنید بهتر است

سه عیار از اضطراب داعونه را بیرون آوردند ازینجا آهسته روان شد تا که از نظر ابوتراب غایب شد و کسی ندانست داعونه بعد

از سلیم در میدان آمد استاده شد داعونه پیش سلیم آمد سلام کرد سلیم گفت ای ملک داعونه [illegible] شدم با ابوتراب جنگ میکنم [illegible]

عیاران شما ندیدم داعونه گفت تو [illegible] بسیار داری [illegible] نمیکنم و اگر نه [illegible] حکمت [illegible] میکنم امروز [illegible]

میکنی امروز ترا حکمت کشتن ابوتراب معلوم [illegible] خواهد داد سلیم گفت ای داعونه [illegible] مروان [illegible] لطف شما [illegible] داعونه گفت

نوبت گفت [illegible] عبدالرحمان [illegible] داعونه گفت ابوتراب [illegible] سلاح [illegible] امروز [illegible]

خواهی [illegible] سلیم گفت ای داعونه اگر امروز ابوتراب [illegible] شما بجای عبدالرحمان آید داعونه گفت [illegible] حمله [illegible]

نخواهی [illegible] فرصت [illegible] سلیم قبول کرد داعونه [illegible] مروان آمد [illegible] امروز در میان شما سلیم [illegible]

داعونه گفت [illegible] امروز سلیم [illegible] عبدالرحمان [illegible] امروز ابوتراب [illegible] سلیم کشته خواهد [illegible] مروان [illegible]

حضرت امیر المؤمنین در میدان آمده استاده شدند داعونه آواز کرد ای ابوتراب اگر [illegible] امروز [illegible]

پیش مروان ببرم [illegible] امیر [illegible] حضرت امیر المؤمنین

[illegible] امروز [illegible] عبدالرحیم گفت [illegible] امروز [illegible] عبدالرحیم گفت شما

[illegible] امروز [illegible] عبدالرحیم گفت [illegible] سلیم آواز کرد ای ابوتراب حمله بیار امیر

[illegible] سلیم [illegible] امروز [illegible] آواز [illegible] شدند [illegible]

[illegible] امروز [illegible] سلیم آواز کرد ای ابوتراب [illegible] امیر [illegible]

[illegible] سلیم [illegible] امروز [illegible] امیر [illegible]

[illegible] سلیم نام عبدالرحمان گفته [illegible] امیر المؤمنین [illegible] استخوان [illegible]

[illegible] تمام [illegible] امیر المؤمنین [illegible] عیاران [illegible]

امیر المؤمنین

کرد دو [illegible]

کرد و بدویدند و امیر اسلم را کرفتند سلیم آواز که بر نردبام ابو تراب را بکرفته و دو یار کرفته پیش مروان سرم عیاران که توقف میکویند
و قتیکه سلیم بالای عیاران می آید عیاران ملاحظه شمشیر حبشی که مقابل سلیم زد شدند که بکمند میکردند و قصد سلیم و قصد کردند
امیر اسلم از دست عیاران لیکن تنوانست غلغله اقبال امیر اسلم کشیدند و همه عیاران حیران کشته خوشحال شدند و شادیانه نواختند
در میان لشکر امیر اسلم خبر بار شد و لشکر خوارزم کرسنه سلطان احمد و یوسف آواز کفتند ای مسلمانان هیچ خوارزم خدا الحق کفته بود
اگر کسی از لشکر خواهد که بخت او را خواهیم کشت همه امیر اسلم اند و همت خطرها نخواهید که از این خبر یک عرب خالی شنیدند امیر اسلم
شهادت رسیدند و بکفتند از قوت ما همین است و این بعد از مروان کشته که دو صد حبشی یکنیم حالا این واقعه شد جائیکه قبر صاحب خواهی جان
خواهیم خدمتکار روز افروز و همه عیاران کفتند ای یاران تنبر ملامت تمام خواهیم ماند اسپهار خود را طلبیدند و سلاح پوشیدند بهمراه پهلوانان یک هزار
و سیصد عورت سازمردانه که بود رفتند بجانب امیر اسلم روان شدند این خبر سلطان احمد و یوسف و همه یاران شنیدند و کفتند ای یک عرب
خالی می آیند مبادا جنگ کنند و چهار سرداران آمده فهمانیدند آورده که نفتک صاحب است اکر کفتند و الله عیاران همین مبارک صاحب کرفته
بنشستند سلیم دید ابو تراب را در زمین نخواهند سپرد بعد از آن آمده مروان علیه السلام که او را بهمه صلاح مروان در باب سپید خواهیم که
و همین جا رسید آورده کرفت و پیش مروان آمده سلام کرد مروان سلیم را آورده در کنار کرفت و پرسید خبر ابو تراب بکو امیر کفت ای یار
شد که یک مسلمانان جمع شد الله الله ان را در زمین نخواهند سپرد میکویند سلیم و قتیکه بر کشته رفت سپس سلطان احمد و یوسف شاه
و لعل حبیب طماق و خواجه سلمان و خواجه عثمانی و عبدالرحیم و سلطان محمد و عبدالرحمان تبریزی و بهرام ازبک و ماغانی ترک و ظاهر بنیره باز
و علی مهقانی و یوسف مازندرانی و عبدالعکاش شیرازی و قاسم ارسلان و طبیب خزانه و ابراهیم قزاق و عالم زنده رحقی و حمید املیاباری و ملا
داؤد نیشابوری و بادلدار سمرقندی و عمر کاشانی و اعلای خاوری این جمیع سرداران بالای لاش امیر اسلم آمدند همه یاران آواز کفتند
ای گلستان ما بان امروز اعتبار کسی نداریم بغیر عیار کلان نفتک صاحب رفتن نمی دهیم تا حد که در زمین نخواهیم سپرد تا که دست و پای ایشان
سرد نشوند بستی و همه یاران دلکیر شدند استاد خوانک و دیکر یاران آمده جکر و روده همه در شکم کفتند و کرد که شکم را در جوب پیچیدند و
علاوه کفتند و تبر کسوت در صندوق کفتند و بالای چهارپای که عیاران بر سر خیمه کاه بجانب بارکاه روان شدند تا که در بارکاه رسیدند و آورده
ابوالفضل علی و ماماتان مشتری و دیو تاج بیابانی و الوس پهلوان بهرام این بختیار نفتک یکبار شده حسنا خوانک ای اکبر و کمند صندلک و محمود کیانیز و دادند ما قصت

دیهیم هرمز هیرم فروشی پسر نجیعار بپایه چهارم نشستند و مکفن بیشاوس و ماجان نوربهی و عطار کالنبر و علی بافنده و علی پابرو همه نیم
نشستند و طلغل اعرابی و دلیغ باز مصطبا و کجبان مصطبا لیشها بپایه چهارم نشستند و عالم نیبر و لعل پابر و ملک خوانی بکلی بید
این چهار عیار بیلی خبر در ربی مانند و جمیع یاران از عیاران دیگر شنیدند گفت فرا امیر اسلم بو فرزند گفته بودم مالا اکنون تک ایران
ملاقند دیهیار گذشت صبح شد خبر دلاوران خبر رسانیدند طاهر یمنی با سی تن لنگه پهلوان بلخ مرد بما می آید مروان وزیر
خوش با استقبال فرستاد سلیم نیز رفت همه ملاقات کردند طاهر یمنی سلیم را بر سیدند الو ... کشیدند سلیم جواب داد فرستم بر سید
منزل رسانیده اند پانه سلیم گفت فرزند با بچه که لعل ... الوند ایمان مرکم الله ... کرم ... حقیر مرد و ... احوال
گرفته نشسته اند میگویند طاهر یمنی آمده قسم مروان گرفت شاه سر و دل و ... نشستی فرمود ... دیگر مروان یک کاغذ بر در ... امیر اسلم نو
برای الوند ایمان اگر حیات خود میخواهید سر الوند را ... علم و نقاره بسی ما بیارید گناه شما معاف کنیم و گرنه ذوق شما باشد مرا به بلند با ملک ... خود
بر رود یمنی نوشتم فرستاد این کاغذ بسی خاصه سلیمان کرد کاغذ را خواندند ... سلطان احمد ... از عیار دیگر
بجد یمنی جواب داد ... امیر اسلم میکنند و کاغذ بسی عیاران فرستاد همه عیاران خوانده ... سید ... سرداران طلب
کردند اگر ... گفتند ... همه عیاران یک اتفاق کرده ... ما غافل ... ما غافل مروان سر امیر اسلم و علم و نقاره
میکنند شما معلوم ... سر ... همراه سر ما ... این ... خواهد شد علم و نقاره
حواله شما کرد ... علم و نقاره بمانید همین نوشته فرستادند و ما غافل ... نوشته ... ما غافل
رسید ... در بغل ... عیاران دیگر ... در میان خراسان ... جهار
عیار ... در میان ... عیاران ما و شما ... و در اینجا ... سخن ما غافل
نیامد جواب داد ای ما غافل ... عیاران گرفته نشسته اند علم و نقاره حواله شما ... خبردار باشید ما یاران هیچ ... بکنیم
ما غافل گفت ... مرد ... یک ... بچه زر رومی همراه دارم ... علم نقاره ... میان ... نخواهم
... از اینجا سه گروه رفته خیمه که خواهم ماند و اگر مروان ... بیاید ... خواهم که ... کنند ... مرد ما
بکنید این سخن گفته ... علم ... از لشکر ... از لشکر مروان سه گروه ... خیمه ... تمام لشکر و سرداران دیگر شدند

و عیاران ...

و عیاران لشکر نیز خبر شد ایشان هم دلگیر شدند این خبر عمروان رسید در میان ابوتراب با اتفاق افشال و اکابر اسلم را عیاران گرفته نشستند انتظار میکردند
تا که در سبب یاری صاحب با کرم است منزل نخواهیم رسانید و ماغان رومی با فوج از لشکر رسیده گرده جلادت شد خیمه که بست سلیم گفت ماغان از لشکر
ابوتراب جلادت شد افشال است اغلب علم و نقاره پیش ما خواهد آورد داعوی گفت اول دندان نما کنند رومی بد ملامت سلیم گفت
این داعوی زبان خود بکشد که روش سخن میگوئی داعوی گفت توجه دماغ میکنی از شمشیر جواب شمشیر بدر خود ابوتراب را که شنیده از شمشیر
ما با هم کوه شده و مزنکار بند دلهم وگرنه تنش ماه با ابوتراب جنگ کنیم تا که اگر مرد هستید پیش از ریش رومی علم و نقاره مگیر سلیم
شرمنده شده باند که ظاهر تمیمی پیش عمروان گفت داعوی ماغان ترک رومی را بسیار تعریف میکند اگر حکم کند علم و نقاره و سر ماغان را
عمروا گفت نقص بکنند ظاهر تمیمی سلام کرد بر خواست سلیم با تمیمی گفت ما بر نخواستیم بیان اینکه با شاه ابوتراب کشته ام بالای کوه ان او حرم
هشت الکه سوار همدیم ظاهر تمیمی قبول کرد نقاره نه مهره سه نیم الکه پهلوان سوار شد میگویند این خبر ماغان شنیدند ظاهر تمیمی مهره سه نیم الکه سوار جنگ
می آید ماغان همه فوج را گفت شرم علم و نقاره نگاه باید داشت همه لشکر عرض کردند صاحب دهشت فارغ دارند اگر مردان تمام لشکر خود گرفته
بیاید قدم خود را عقب نخواهند داشت و مجروح ماغان بستند و پنجهزار سوار خود یک علم و نقاره نگاه داشت و پنجهزار سوار را حکم که
بجانب لشکر صاحب الستاکم بگوید که هیچ مدد نباید اگر بیاید جنگ خواهد کرد ایشان قبول کردند ظاهر تمیمی نیز رسید و خبر شد ماغان رومی
بیان جنگ الستاکم شده است یک رقعه ظاهر بجانب ماغان نوشت که ای ماغان بدان و آگاه باش که فرزند جنگ نیست اما مردان خود اینجا آمده است
و چند با ما هستند الکه سوار همراه گرفته بیان جنگ ما الکه الستاکم شدی میدانم بسیار عالم قتل خواهد شد اگر جان خود میخواهی با ما صلح کن و نقاره و علم بیار
وگرنه رضای تو اینست نوشته پیش ماغان رسید خواند جواب نوشت که ای ظاهر با باک میدانم مردان خود را بیان جنگ ما می آید و آمده است و نقاره قدرت صحبه
بجنگ ما بیاید و تا که سردار لشکر است علم و نقاره کی میدهیم همین جواب فرستاد چون ظاهر جواب خواندند لشکر خود را فرمود بر بندید لشکر تمیمی
یکبارگی سر پیش کردند و ماغان نیز مهره فوج در میان ایشان افشال و جنگ شدن گرفت این خبر سعید و سلطان و دیگر سرداران شنیدند گستی گفت
یاران من بد کرده ام که در میان خود خلل پیدا کردم این زبان تو که مرد ماغان باید نیز خبردار کرد که ماغان پنجاه هزار مقابل لشکر صاحب الستاکم
اگر کسی مدد بیاید لشکر نباید و خود الکه سوار گرفته جنگ میکند ایشان هم مدد تیار شد خود سعید ما نیز همین در میان عیاران نیز رسید ابو
شیر و گفت کسی خبر ماغان بیاورد بکت جهاد را علم نیز رو بر خواستند و همراه از بارگاه بیرون آمدند این سرداران هم بیرون بارگاه نشسته بودند

چون لالها را پرسیدند که شما کجا میر[illegible] و دیدید که خبر ماغان رومی سرداران گفتند که ماغان این معامله که کرده است چون لالها گفتند که خود را کنده

[illegible] از محمد رسول الله صلی الله [illegible] است خود را بد گویند انها که [illegible] نهاده اند در میان آنها نفاق میکرد [illegible] این سخن شنیده [illegible] نزد چون لالها

و عالم بشیر رود در اینجا رسیدند که پنجاه هزار سوار ماغان استاده گفتند سلام علیک که [illegible] علیک گفتند و پرسیدند که کجا میروید

گفتند بجای دیدن ماغان این همه عیار جنگ دیده [illegible] ماغانی رسیدند و سلام علیک گفتند ماغان همه لالها در کنار گرفت و پرسید

که چرا قدم رنجه فرمودید گفت بجهت خبر شما ماغان گفت همه عیاران [illegible] سلام ما خواهید رسانید که سلام [illegible] هیچکس [illegible] ما نخواهد که [illegible] گاه

که خبر یافتید که ماغان بکار محمد رسول الله صلی الله تصدیق شد از آنها از علم و نقاره خبردار خواهید شد چون لالها و عالم بشیر رود برگشتند [illegible] عیاران آمد

رسیدند و همه بیان گفتند که بگویند که ماغان با کسی جنگ [illegible] که لشکر [illegible] بسیار [illegible] شد [illegible] گفتند ماغان حکم کرد که [illegible] کنند

که امروز کسی برگشته برود امروز بارگاه مروان باید دید همه رومیان [illegible] طاهر [illegible] سلیم [illegible] طاهر کوه

[illegible] دیدند که [illegible] طاهر [illegible] و [illegible] بر ماغان [illegible] و طاهر نیز [illegible] جنگ شد ماغانی [illegible] جنگ که [illegible] سلیم سر [illegible]

ایشان هم [illegible] میان [illegible] بارشت [illegible] ماغان عقب [illegible] مروان رسید که طاهر [illegible] ماغان [illegible]

که گروه [illegible] مروان گفت چه باید کرد [illegible] خارجیان [illegible] رسید که [illegible] همه لشکر طاهر [illegible] شد ماغان

نیز عقب [illegible] در میان خارجیان [illegible] مروان [illegible] لشکر [illegible] بارگاه [illegible] استاده که طاهر و ماغان [illegible] لشکر مروان رسیدند

در میان [illegible] خارجیان می [illegible] طاهر [illegible] گرفته [illegible] ماغان [illegible] عقب می آمد و آواز

میکرد [illegible] طاهر [illegible] علم و نقاره [illegible] مروان [illegible] سلیم آواز کرد [illegible] ای [illegible] طاهر [illegible]

[illegible] گفت ای ماغان [illegible] گفته [illegible] ماغان [illegible] و ماغان نیزه بر طاهر [illegible] کمر [illegible]

و [illegible] گرفت ماغان [illegible] طاهر [illegible] خنجر بر آورده [illegible] در گردش [illegible] سر [illegible] در دست [illegible]

[illegible] شده [illegible] همراه ماغان در اینجا رسیده گفتند مروان آواز کرد ای سلیم این رومی [illegible] که [illegible] خواهد رفت

سلیم [illegible] سوار شده [illegible] ماغان رسید و آواز کرد ای ماغان [illegible] سرداران [illegible] شده [illegible] جواب

[illegible] سلیم [illegible] ماغان برگشته [illegible] امروز [illegible] حضرت امام حسین علیه السلام [illegible]

[illegible]

برهم بهت … گردانیده آواز کرد ای سلیم حمله بیار سلیم گفت شما نیزه زدن نمیدانید این گفته نیزه بر ماغانی زد ایشانی نیزه بر نیزه زد که نیزه
بر پیشانی سلیم زد نیزه بر دستار سلیم رسید دستار بر نوک نیزه ماغانی آمد سلیم برهنه سر شد در وقت آنکه زره نغز از سلاح حسینی گشته
خواهم اسب خود را گردانیده آواز کرد سلاح و شمشیر حسینی بیارید ماغانی گفت ای سلیم اگر نغز از سلاح حسینی جنگ میکنی من هم جنگ میکردم
این مجال ندارم برای سلاح براق کنم همین گفته بجانب لشکر خود روان شد یک دست سر ظاهر … و یک دست دستار سلیم در لشکر داخل
و سپه … از پهلوانان سلاطین کشیدند و مانع … سلیم سر برهنه پیش مروان آمد و همه سرداران لعنت گفتند … گفت مرد مردانگی
تو دروغ نگفته بودم و این هم همت شده دستار از غنیم نگرفتنی سلیم شرمنده شده ماند و مروان در بارگاه خود آمده نشست و
شاه نشستند سلیم روی … دیده پرسیدند تمام لشکر و مجلس دیگر نشسته است تماشا که خوشحال نشسته اید سبب حیرت
فرموده معامله تو چیزی در نظر نمی آید که عقل تماشا دیده حیران شده ایم سلیم گفت چه … دیدند گفت دستار تو ماغانی
گرفته رفت و دستار دیگر طلب نمیکنی و کمر بند بسته در مجلس نشسته سلیم در دم گفت سخن لطیف فرمودند مقدار … فرمود
دستار دیگر بیارید مروان حکم کرد دستار از سرکار بیارید سلیم تسلیم کرده … ماغانی در میان بارگاه خود نشست حکم کرد نقاره
بزنید چون آواز نقاره … شد سلطان حسینی و جمع یاران این خبر شنیدند از دست ماغانی این چنین کار نشان شد … آواز کرد ای یاران ما
بیدار شدیم در میان … دیگر … اگر بحکم خدا … و الله … خواهند گفت … انجنین
وقت شده بود یاران در میان خود این طور معامله گفتند خوب … روز جمالت این سخن … سلطان احمد
شده بود شد الحال … ماغانی … رفته بعضی … معاف … سلطان احمد نیز همراه شدند … سلیمان و سلطان احمد
نیز همراه شدند و هر سه پیاله … شدند این خبر ماغانی … هر سه پیاده … تمامی ایشان ماغانی در خاطر آورده اگر …
میگویم … گفت … کارستان … در خاطر … در میان … دیگر …
و همین جا … رسول الله
… رسول الله … هم پیاله … اول
آن روی … ملاقات کرد و سلام کرد و … ماغانی گفته بود عرض کرد و هر سه سردار همانجا … شدند ماغانی نیز رسید و ملاقات

کردند بستی گفت فرزند ماغانی ترک تقصیر معاف کنید ماغانی گفت تقصیر از این بهتر واقع شد من شما معاف کنید بستی گفت بارگاه صاحب

بغیر از علم و نقاره و برای نظر می آید دلشکر خود طلبید ماغانی بضرورت لشکر خود را طلبید و باز بجای خود فرود آمد تمام سرداران یکی نشسته نشستند

طعام آمد بستی گفت امروز با عیاران یکجا باید کرد بعضی یاران گفتند ایشان چطور نشسته خواهند آمد بستی گفت تا که عیاران

نیارند هیچ کس طعام نخواهد خورد همه سرداران قبول کردند یک سردار برای طلب عیاران فرستاده بود آمده سلام کرد و گفت ماغانی ترک روی او تنفر

و طعام گرفته برای شما نشسته اند و گفتند نیز خفه اند ما که شما در مجلس نخواهید رفت به مجلس طعام نخواهند خورد بضرورت همه عیاران برخود گشته در میان مجلس

آمدند و همه سرداران با عیاران یکجا شدند و یکجا طعام خوردند خبر گذشت صبح شد مروان نیز آن خبر شنیدند باز یاران الوند را در میان خود

گفت مروان گفت که جهت آن کسی خبر بیارد ابوتراب را در زمین سپرده بانه داغ گفت من آن خبر را کسی بیارم داغ داغ در لشکر آمد آن خبر را گرفت

بعضی عیار میگویند در دفن کنیم و بعضی میگویند در دست یا کرم الله وجهه هم خارست این شان حیات در میان یاران امرا کلم همت آن جاست

این خبر مروان کرانید سلیم گفت من بجنگ ابوتراب جان میروم به غنیم را با ما تا که جنگ خواهند که فرمود نقاره بکنید چون آواز نقاره شد تمام سرداران

سلطانی و بستی گفتند هیچ کس مقابل سلیم نخواهد شمشیر حسینی در دست داود بخراولله کردا شمشیر گرفتن محال است یکی باید کرد

هر وقتیکه خارجیان باین جانب بیایند جنگ تیر و تفنگ باید کرد همه یاران قبول کردند با فوج خود استاده شدند فوج خارجیان رسید چو از آن جانب

ابوتراب بیان بیحد و بار کار کنند و از جانب سلمانان تیر و تفنگ چنان می بارید محال قدم پیش داشتن خارجیان را بنوعی همین طور یکی روز

گذشت و وقت شام رسید خارجیان برگشته بخیمه ها خود رفتند و همیشه این طور جنگ میشد تا که یکماه و نه روز گذشت آن روز مروان در بارگاه خود نشسته بود

از ذو الجناح منجم را طلبید و گفت ای ذو الجناح امروز روز چهلم است ابوتراب همچنین روشن است در نجوم خود ببینی را باز زنده میشود یا نه الجناح شاه

نجم بود دیده آواز کرد در نجوم حیات ابوتراب برمی آید و چهل و دوم دانه باز زنده میشود مروان گفت جزو در خاطر شما هم می آید

ابوتراب زنده میشود از فضل الله تعالی دار بنت سلیم گفت این وزیر شما فتنه انگیز است حجم دلاور باید در خشم او کور

بکنید ابوتراب را یا بعد شد و بحکم زخم او بند و خورست و نه کسی مطلع که بچه روش زنده خواهد این وزیر دروغ گو هست مروان گفت ای منجم

نجم این را از معلم راست است مروان بار ذو الجناح شاه را گفت در نجوم خود ببینی چطور زنده خواهد شد چون نجوم دید معلوم کرد که این بخت

می آید و ابوتراب زنده که میروند و زنبر همین واقعه پیش مروان عرض کرد مروان گفت ای یاران در لشکر بالای کوه

یاران

بر آن تخت ... رسالت پناه فرموده آنچه بود آن روز هم ذوالجناح شاه حیدر ولم بود امروز هم خبر بخواهیم یافت و اعوذ بالله بخت گفت بخت و الله و

من دانم و لشکر ابوتراب دارند دشمنان دارند بروان تمام لشکر ... فرموده اند ... دارد خواهد ماند تمام خارجیان را این خبر شده است اگر کسی است

بیل در دست گرفته استاده است همین طور هر قوم خبردار شدند تا که سه پاس شب گذشت یک پاس شب آخر ماند یک باره سرد خنبان بیدار شده تمام

خارجیان خوابیدند و تمام بیهوش شدند میگویند حکم رب العالمین به مهتر جبرئیل صادر شد بنده بر حبیب من برو بدو سلام من برسانی و بگو این

رفته زخم امیر المؤمنین را درست کرده بهیده نماز صبح در میان یاران بکنند حضرت جبرئیل در خدمت ... در رسید و سلام گفت آنچه حکم پروردگار

بود رسانیدند ... امیر المؤمنین را باید که شده است علاج ... و گفت آواز غیب در رسید که انگشت شهادت خود با آب دهان خود تر کرده

جا بکه زخم شده است همانجا انگشت خود را در میان زخم بند از زیر و از طرف دیگر برآید درست خواهد ... حکم شد که تمام

بروید دریچه های آسمان وا شد و نور بارید گرفت ... ازو هزار فرشته همراه تخت رسالت پناه شده روان شدند تا که همراه تخت ... جهار پای ...

امیر المؤمنین رسیدند که ... عیاران ... آمد عیاران عجب ... دیدند بحکم اندر ... ایشان ... بالقصه

حضور خواستند ... اعتبار ... ندارند و با آن ... گفتند کلمه ... گفتند ... گفتند و باز فرمودند

امیر المؤمنین بیهوشی ... آگاه ... گرم است دست ... اعلا ... کنند و باز فرمودند انگشت شهادت خود را

بلب مبارک خود تر کرده در میان زخم امیر المؤمنین روان کردند انگشت مبارک ... زخم ... شدی آید ... جانب دیگر برآوردند زخم برابر شد

... گفتند ... هیچ معلوم ... زخم ... بانه ... باز امیر المؤمنین ... چهار ... غلطانیدند

و همراه تخت ... مقام خود ... رفتند تا جهار و هشت گروه ... ماندند ... هوشیار شده ... بود و نور ... آسمان ... نظر می آید ... دست

این بهان تخت ... آید ... شب آخر ... داعوزه ... آواز ... ای پهلوانان ... هر ... تخت ... می آید ... شب ... ما ...

با آواز ... خارجیان تمام بیدار شدند و همانوقت ذوالجناح شاه را مروان طلبید و گفت ... تخت ... آمد ... بانه بنجوم

... عرض کرد ... تخت ... بود و ابوتراب را زنده ... رفت مروان دلگیر شد اینجا همه عیاران بر خواستند و کسی وضو کرده ... گرفت

و کسی ... تعالی ... آزادی گفت این فرشته ... حضرت رب العالمین ... امیر المؤمنین ... گفتند ... با آواز

بانگ صلوات شد کلمه گفته بر خواستند این عیاران در میان خود گفتند ... کلمه که ... گفتند بر دولت ... صاحب ... تمام

عیاران بالای قد مبوسی امیر الکلم از چهار بالی فرو آمدند و تصدیق شدن گرفتند انجمن سلطان احمد و همه سرداران بگفتند و آمدند

دو قد مبوسی صاحب کهف همه نظر بر سلیم صاحب میکنند و میدیدند هیچ نشان زخم معلوم نمیشود حیران مانده بودند در میان لشکر خوشحالی پیدا شد

و شادیانه نواختند و نماز صبح با جماعت ادا کردند در بارگاه … شدند و حقیقت صاحب معلوم کردند میگویند هر روز نوبت طبلهای

جنگ خارجیان کوفتند سلیم مروانی گفت ای ابو تراب … که … امروز … کعبه بنیاد ارم

چگونه خواهند رفت … سلاح حسینی پوشید و شمشیر در کمر بسته سوار شد و از طرف حضرت امیر الکلم نیز سوار شدند آواز غیب رسید

حمله بر خود … آواز همه باداک شنیدند و منع کردند هر چند … امیر الکلم … شدند و جمله سرداران فوج

… جا بجا … شدند سلیم آواز کرد ای ابو تراب حمله بیار حضرت امیر الکلم خوشحال شدند و فیکه سلیم … جلاد … سلیم

گفت ای ابو تراب … میکردم و تو شمشیر … فرمودند امروز … همین … چهار پاس جنگ شد اما … مانده سلیم

… حسینی گرفت … شمشیر … آواز غیب آمد در لشکر خود بر و سلیم دیدند ابو تراب ملاحظه کرد … شد از

غصه جوشید … ابو تراب … سلطانان … در میان سلطانی

احمد مقابل شدند و آواز کردند … احمد رسید و … آواز شنیدند … احمد رسید آواز غیب آمد

… احمد بگریز … آواز غیب سلطان احمد … سلیم گفت ای احمد … سلیم … احمد … شد

سلیم … رسید و شمشیر … احمد … سلطان احمد تمام لشکر … صحرا گرفت و سلیم عقب سر

مروان دیدند احمد گریخته راه صحرا گرفت و سلیم … احمد خواهد آمد و لشکر سلیم همه عقب صاحب روان شد و پهلوانان احمد

نیز عقب صاحب روان شدند عیاران نیز … عرض کردند … امیر فرمودند … الحمد لله کرده … یکجا

جای رسیدند سلیم … شمشیر … احمد … سلیم شمشیر … نفر

… شد … آواز غیب آمد احمد بگریز … سلیم آواز کرد … سلطان احمد

… شکسته … خاک … خانه

سلطان احمد … در میان … در آمد … سلیم … شد و آواز کرد

ای سلطان

که ای سلطان احمد بیا که زمین یافتی سلطان احمد آواز کرد که ای جوانمرد انبر من نخواهم نه سلیم آواز شنیدند از بیم آمد و شمشیر گرفته

بالای دروازه بتخانه آمد نظر کردن گرفت در میان یک کوه بلند درخت سلیم چنانی نفر از قفا بر آمد شمشیر گرفته سلیم بشتافت و گفت

ای احمد کور کوی بغضه پیدا آمد و گفت خوب یک چشم سلامت ای خواهی رفت باز پنیره در دست گرفت و تفنگ بتخانه آمد و دیدن گرفت

که کوه ابراهیم چنانی نفر بجانب قفا بر آمد رفت سلیم آواز کرد که ای احمد لعین تو ملا کشتی آنکه گفته بر زمین افتاد سلطان احمد [illegible] یا رسول الله صلی الله

گفته از بتخانه بیرون بر آمد و آواز کردن گرفت ای سلیم شمشیر و سلاح بده گفت بخدا نیم دلاور بگفتن این سلطان احمد دوید یک لگد بر دهان سلیم

چنانی نفر بر زمین غلطید سلیم آواز کرد که علف چرا میبینی خوب شمشیر و سلاح میدهم اگر زنده بگذاری گفتند که زنده میگذارم سلیم او شمشیر از کمر بگشود

بدست احمد داد احمد او سلاح بر سر کلاه داشت داد آواز کرد که ندیم سلاح هم بده فرود آورد با احمد داد احمد دیدند که الحال که سلیم لعنت میبارد سلطان احمد

گفت ای سلیم خزانه بادشاه بسیار خورده آنکه گفته چنان شمشیر زد که سر جدا شد احمد سر او برداشت بر اسب سوار شده بجانب لشکر خود روان شد و پهلوانان

سلطان احمد شنیدند که شخصی میکردند یکی دیدند که سلطان می آید همه پهلوانان تفنگ انداختند سلام کردند و پرسیدند که کجا بودید عرض کردند [illegible] بوده

این خبر در لشکر امیر اسلام شد که شمشیر و سلاح و سر سلیم سلطان احمد می آرند تا که احمد در لشکر رسید همه عیاران آمدند سلام کردند [illegible] در کنار گرفتند

سلطان احمد آمده قدم حضرت را گرفتند و سر سلیم پیش صاحبقران انداختند شمشیر و سلاح پیش کرد حضرت امیر اسلام آمده سلاح و شمشیر [illegible] دادند و سر سلیم در لشکر

آویزان کردند و شادیانه نواختند فرمودند شادیانه بنوازند انجمن مردان شنیدند سلطان احمد سلیم را کشت و سلاح و شمشیر پیش امیر اسلام آورده جمیع خاص خانان

دلگیر شدند شاه کوه لک سوار سلیم ایستاده بودند در میان خود گفتند که [illegible] شد ما کجا برویم آنکه گفته بالای لشکر امیر افتادند این خبر امیر شنیدند

صاحبقران فرمودند که بزنید مسلمانان جنگ کردن گرفت و در میان چهار لشکر سلیم بود قتل کرد در خیمه های خود رسیدند مردان [illegible] کوه لک سوار سلیم

نزدیک شدند مردان دربارگاه جمع آمدند نشست امیر اسلام نیز دربارگاه جمع آمده نشستند و سلاح و شمشیر طلبیدند همه سرداران در میان خود گفتند والله اعلم عالم

این شمشیر و سلاح بکی علاقه خواهد حضرت امیر اسلام فرمودند که سلطان احمد [illegible] شد سلطان احمد تسلیم کرده گرفتند و کسی در کمر بستند باز فرمودند

[illegible] خواجه سلیمان این سلاح پیش خود امانت نگاه دارید [illegible] رسول ازما دلگیر شدند [illegible] دیدار آن

روزی بیاکند که بیش خواهم کرد خواجه سلیمان نگاهداشتی میکنند مردان خبر طلبیدند [illegible] خبر آورده عرض کرده [illegible]

فرمود اولیاء الله بفراغت نشسته گفت منجانیم را تمام لشکر لولو را اکنون بالای آن باشد تا بیفتیم و همه سوار شدند خارجیان گفتند ما را بهتر است و اکنون گفت

ابو لولو بیمار بجنگ و پیاده ها سوار شده روان شدند و امیر را خبر شد ملکو بنده را ابو لولو خبر شد و از بارگاه بیرون آمد که بود را الله خبر معلوم کرد

مروان از حیله های آنها و اینجا نشستن چون آمد مروان با فوج تمام جنگ ... آید خارجی جوانمردی شدند و سرداران فوج مفقود شد مخالفان

با گروه از لشکر که یکی بنشستند و جنگ بیشتر و تفنگ بکنند همه سرداران فوج کشته شدند و آنها نشستند یکباره فوج خارجیان بجنگ فوج مروانی

رسید مروان هم خبر شد ابو ترابیان خبردار شدند و فوج خود حکم کردند بر زین از طرف امیر جنگ بیشتر و تفنگ شلیک گرفت و فوج

مروان هم شکست خورد شب ابو ترابیان فرمودند همانجا جنگ صحیح شد مروان ناچار شکست کرد ابو ترابیان قلعه بالا و در میدان

نشسته اند و تمام تفنگ شلیک نمودند چهار دو ساعت گفتند انجا همه را به بیند هر دو که لشکر را لولو را گفته بالای ابو ترابیان افتادند جنگ خنجر

و کار دست و طپانچه شلیک گرفت یکباره خارجیان جنگ کردند و خود را در دشت گفتند امروز عقب ایشان تا حد بکنیم در دمشق بروم در میدان

داعوی مروان گفت حضرت السلام الله فوج تمام شکست خورد مروان گفت حضرت الله فوج تمام شکست خورد مروان گفت صبح باید که دانی

گفت دمشق بروید گفت خوب گفتی تا که شمس چاشت بیاید در دمشق تمام انجا گفته روی بجانب دمشق کرد و آواز دهلها برای خود بعد دمشق

برسانند بیاید انجا گفته روان شد امیر ایتام نیز جنگ کرده مفقود شد مروان بر دروازه دمشق رسید و عقب خود نظر کرد ابو ترابیان

نیز رسیدند گفت دروازه به بندید و هر کی آمد بهتر و دروازه ها به بندند حضرت امیر ایتام همه سرزده لولو نیز در دمشق رسیدند یکی شیر اسدالله

دیگر رسیدند و در میان عیاران و سرداران که رسید داعوی مروان گفت ابو ترابیان سرزده لولو الله آمد مروان بالای قلعه سوار شده

و تمام لشکر دروازه ها را مسدود کنید مروان خوشحال شد گفت امروز تنها در دمشق آمده است بیایند تمام خارجیان جنگ کنند گرفتند و

امیر ایتام نیز بیت مرد دیده بار ده لولو نیز زخمی شدند حضرت امیر ایتام دست گرفت در ... ملکو بنده را مروان از اینجا گفته بالای ... لولو سلم

ماهی فرمودند بیت مروان ... دست عرض که بالای بام محل ... امیر بجانب محل روان شدند گفت صاحب تنها ... را گفتند

تنها بکن بیند از دروازه دمشق تا محل مروان ... رسیدند و سرزده لولو همراهند مروان علیک السلام ... امیر

د ... علیک السلام خارجی دیگر خارجیان گفتند یک خارجی تفنگ کرده بالای امیر ایتام ... کرده را ... خود

کوبا ۷ خواهد

بوی

چو گرفته بود بار دیگر سنگی فرستاد بجانب دیگر گذشت و دست بکار شد و مروان گفت ای پهلوانان این ابو تراب بیرون

بیرون جهد

نتوانند امیر را کو گرفت در میان حلقه آمده کمند ها انداختند و رمیان ایشان کمند ها کشیدند و چو مبارک افتاد امیر و یک

کمند در گلو سخت افتاد ملک سف امیر المؤمنین بسته شد و از یک دست بند بر زدند و چهار و نهاده خارج آن ها بر کمند زور کردند امیر سر

دوختند امیر المؤمنین بجو شیر جنبید بستی گفت صاحب الحال هم بند و زره و مشک زره و کمند خورد امیر قبول کردند و سبزه بود از خود آلات

گرفتند روان کشیدند مروان آواز کرد که از پیش نتوانند هر چند کمند انداختند قوت کردند فایده نداشتند مروان به امام علیه السلام گفت در شام

اگر امروز ابو تراب را بست دل او کرفت [illegible] هر چه بود بیچ غیبت بند بستند کریست امیر المؤمنین از در دروازه هر آمد گفتند در میان دروازه

رسیدند و در میان دروازه چهل نجاه خارج اوله بنه نفعک قفل بستند و یک دست از کمند بند بود از یک دست قفل بود گفتند یا محمد گفتند

چنان قوت کرد هم زنجیر و قفل از همها بیرون شد و چنان نعره کرد این هفت کمند ها شکسته شد و همه یاران و عیاران آمدند محمد حنیفه

صاحب گفت امیر المؤمنین جمع یاران در بارگاه نشستند و در این جا مروان گفت ابو تراب به تنها آمد که [illegible] نماند و قتیکه امیر

دمشق لعلکه لعل فرود آمده بود اندر در تمام ملک رفت میکنند در میان شهر شامات یک عیار بود مانند نام او دهناک شامات بود

نه صد عیار همراه داشت همه بر کرفته پیاده مروان روان شد منزل منزل می آمد و در میان عیاران حقه میگفت در قید آن

بیشتر مروان بر سم یک ابو تراب را از دست زنده نخواهد ماند تا که دمشق بر منزل ماند اندر شب چو امیر المؤمنین رسید دهناک شامات

هم نه صد عیار همراه داشت همه پیاده کرفته مروان روان شد می آمد از انجا سه منزل صاحب فرمودند در میان یاران هیبت

از عیاران این عیار بود سلطان العیاران محمد عمرو حنیفه بکویند سر بالای عیار عیار بود و دیگر هر کرا حکم کنند امیر المؤمنین باز چنین گفتند چهار کس

روز گذشت و بازار سید جواب امیر المؤمنین بر خود شد و همه یاران بجانب خیمه های خود رفتند خانه عبد العطاس شیرازی و عالم زنده عوض

منصور بود همراه یکی روان شدند عالم زنده روی گفت صاحب امروز محافظ دهناک شامات بسیار کردند عبد العطاس گفت خون عیار

دل میکنند والله عالم چه خواهد شد خود کو عالم زنده روی گفت در دو نوبت ده صد پهلوان همراه دارم زنده بر گفته بر

عیاران بروم تا چه رضا خداوند است خواهد بود خواجه عبد العطاس گفت من همراه خواهم رفت عالم زنده روی گفت در فقیر لطف نعمت و عالم

زنده رعدی یاران خود را گفت که [illegible] عیاران بکنید [illegible] آمدند و پنجاه پهلوان [illegible] عیار [illegible] شدند و آذوقه [illegible] ۳ روزه همراه گرفتند

و آن گروه [illegible] روان گشتند [illegible] لشکر امیر [illegible] ایشان [illegible] گروه آمدند و عالم زنده رعدی گفت [illegible]

[illegible] سی درویش [illegible] عالم زنده [illegible] گفت سلام علیک

این کس علیک دادند عالم زنده رعدی پرسید [illegible] شما کیستید [illegible] ما یاران [illegible]

[illegible] امیر [illegible] عالم زنده رعدی گفت ای یاران اگر ایشان [illegible]

[illegible] عالم زنده رعدی [illegible] گفت [illegible]

[illegible] امیر [illegible] گفتند [illegible]

[illegible] عیار [illegible] گفتند [illegible] عیار [illegible]

[illegible] گفتند [illegible] عالم زنده رعدی گفت [illegible]

[illegible] گفتند [illegible] عالم زنده

رعدی گفت [illegible] گروه [illegible] جماعت عیاران [illegible] آمدند

[illegible] گروه [illegible] عالم زنده رعدی گفت ای یاران [illegible]

عیاران [illegible] یاران گفتند [illegible] رعدی گفت [illegible] در میان [illegible]

[illegible] گفتند [illegible] جماعت [illegible] گفتند [illegible] معلوم [illegible]

[illegible] گفت سلام علیک ایشان علیک دادند [illegible] شما کیستید [illegible] زنده رعدی گفت [illegible]

[illegible] امیر [illegible] گفت ای یاران [illegible]

زنده رعدی گفت [illegible] در میان [illegible] گفت [illegible] در میان [illegible]

[illegible] رسیدند سلام علیک گفتند [illegible] علیک دادند زنده رعدی پرسید ای [illegible] امیر [illegible]

[illegible]

دانکه مروان نیز میروم به هر نوعی که هست بیرون می بینم بجانب او خواهیم رفت زنده رعدی گفت تا دیدن مروان خوب است امید باد دیدن

[illegible] خواب دیدم او دیدن پسر بزرگ است زنده رعدی گفت این را سینه بیرون میکند [illegible] در [illegible] دهنگ رسیده [illegible]

میروند جواب دادند خبر توبشی امیر را عالم رسیده دهنگ [illegible] جای موقعند [illegible] مقابل دهنگ [illegible] جنگ [illegible] بود [illegible]

تو خوب است پیاده ما و توبشی حضرت را عالم برویم و تو لطف توبشی [illegible] بکنیم [illegible] بر تو خواهند که دهنگ [illegible] گفت میکند توبشی امیر را عالم

نخواهیم رفت و در میان هر جا لشکر هر جا و ذوق ما خواهیم [illegible] عالم زنده رعدی گفت [illegible] منهم [illegible] گذاشت جلال [illegible] چه خواهی کرد جواب

[illegible] تا که من زنده ام [illegible] بیشی رفتن ندهیم دهنگ گفت با ما هفتصد عیار است و با تو ششصد و پنجاه سوار اند چه خواهی کرد و عیاران خود [illegible] گفت که بزنید

در میان الشانی جنگ افتاد تا حد جنگ شد همه یاران زنده رعدی شهید شدند و هفتصد عیار دهنگ بجهنم رفتند زنده رعدی تنها ماند در میان

صد عیار پنجاه عیار باقی ماند و باقی زخم دار بود دهنگ به عیاران خود گفت بزنید این ابو [illegible] شهادت بر زنده افتادند زنده رعدی تا حد

جنگ کرد باقی صد [illegible] بودند همه کشته شد و دهنگ تنها ماند [illegible] تنها همه کشت آواز کرد رحمت باد ای زنده رعدی

اندر [illegible] اگر جان خود می خواهی برو عالم زنده رعدی گفت ما و تو تنها ایم حمله بیار دهنگ شمشیر بر آورده بر زنده رعدی [illegible] شمشیر

بر دهنگ [illegible] در میان [illegible] گرز [illegible] جنگ کردند در میان زنده رعدی [illegible] شمشیر [illegible] دهنگ [illegible] کرد خدا [illegible]

[illegible] قلم شده بود [illegible] زنده رعدی رسید [illegible] زنده رعدی جدا شد و [illegible] عالم زنده رعدی [illegible] دهنگ [illegible]

و [illegible] گرفت [illegible] زنده رعدی [illegible] دهنگ [illegible] جان [illegible] کشته شد [illegible] مانده اند

[illegible] در بارگاه نشسته بودند تمام سرداران نظر آمدند [illegible] عالم زنده رعدی [illegible] آواز کردند یاران

امروز عالم زنده رعدی [illegible] عبد [illegible] عرض کرد [illegible] عالم زنده رعدی ششصد و پنجاه سوار همراه گرفته پیاده بجانب دهنگ

[illegible] رفت [illegible] عالم زنده رعدی [illegible] یاران [illegible] روان شد [illegible] در میان [illegible] رسیدند [illegible]

[illegible] عیار است [illegible] عالم زنده رعدی در اینجا شهید شد [illegible] عالم زنده رعدی شنیدند سر زنده رعدی در نظر افتاد [illegible]

کفند [illegible] عالم [illegible] است [illegible] افتاده بود [illegible] سر زنده رعدی [illegible] السلام علیک [illegible]